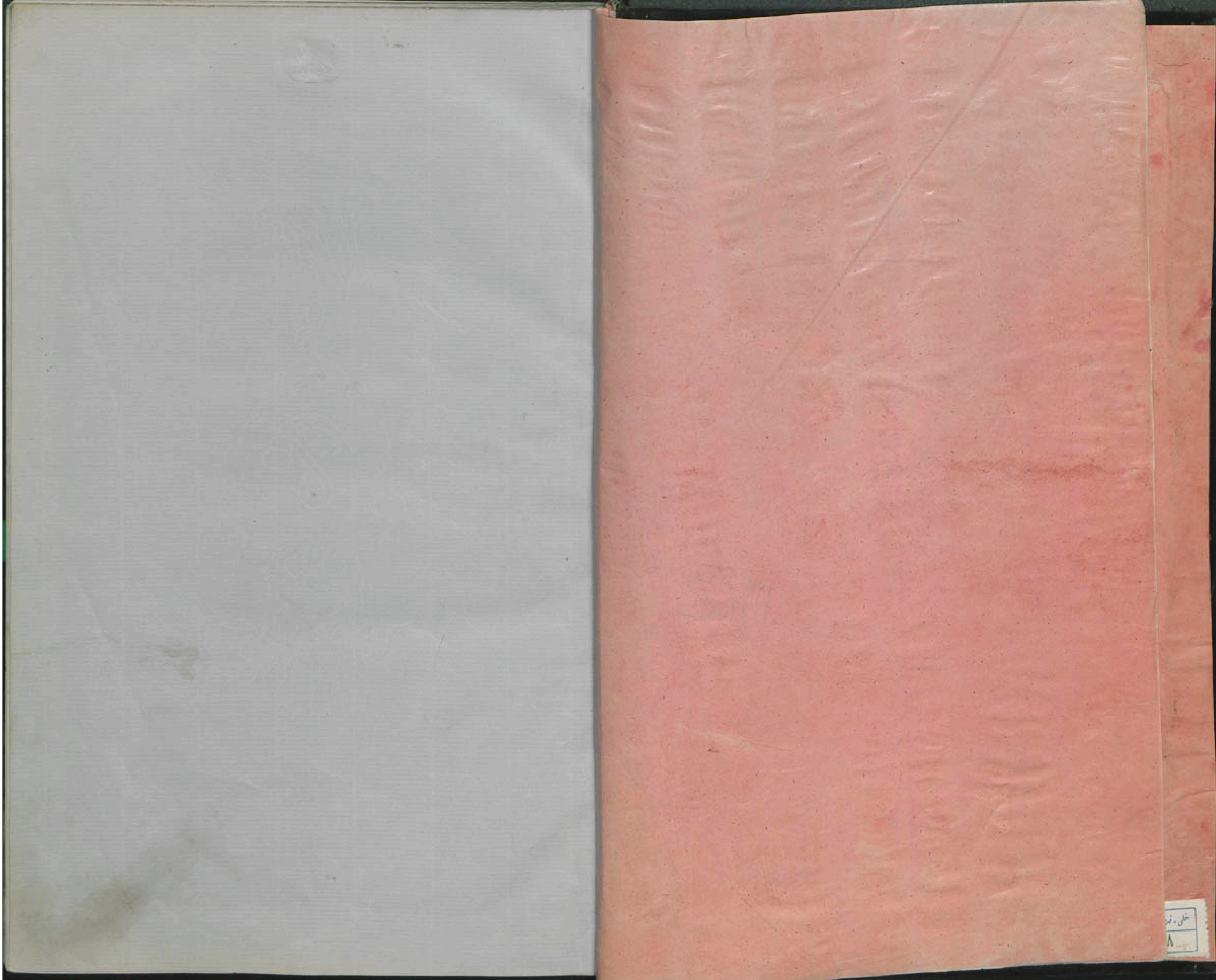
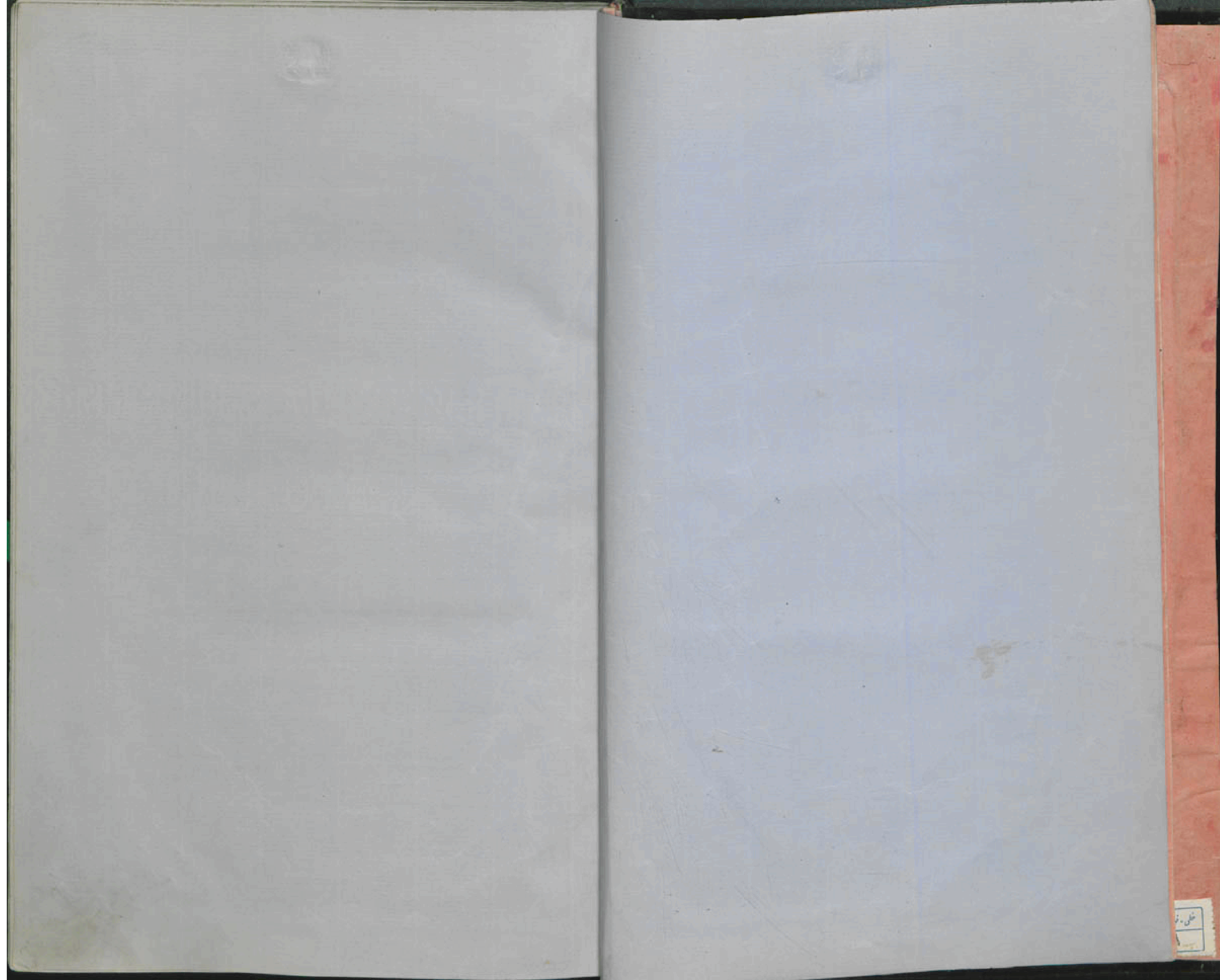




بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه روزنامه ایست که مدم ماری فرانسه در حین عبور از ارانبورغ بسمرقند و سیاحت فرغانه و قولجه و سیبری غربی نوشته و در تور دموند انتشار داده است

بتاریخ ۱۲۹۳ = ۱۸۷۶ مسیحی

پسکن قصبه ایست که تاجیکهای خوشگلترین همه طوایف و اتباع مختلفه آسیای مرکزی در وی سکون میباشند یعقوب بیک امیر مقتدر و مسلط کاشغر از اهل اینجا و زاینده این شهر بوده است همان یعقوب بیکی که چهارده سال در ترکستان شرقی امارت و حکمرانی داشته و مراوده کتبی و خصوصیت مجازی با انگلیس و روس فراهم آورده بود

مسیو اوژفالوی عزم کرد بچه تاجیکی را که صورت کوچک باشعوری داشت و دوازده الی سیزده سال بیشتر نداشت با خود همراه ببرد پدرش بر نصب و صلاحدید ضابط چاپارخانه برفتنش راضی شد نه فقط برای رفتن تا تاشکند بلکه تا هر کجا که ما را خوش آید و تا هر جا که رای ما در بردنش علاقه بگیرد

طفل مزبور را از این مسافرت نور خوشوقتی از جبین ظاهر بود و شعف از وی آشکار بلا تامل تدارک سفرش دیده و آراسته شد و بارش تنگ گشت از خود جز جبه و بشلوار چیزی مالک نبود حتی کفشی هم نداشت مخلفاتش سرباره زینی نبود و هیچ باری زیاد بر آن بار نبود

پدرش پیرمرد فقیری بود و مادرش وفات کرده بود

تاجیک زاده مذکور چابک برجسته[۲] در پهلوی درشکچی قرار گرفت و بسمت نوکری با استعداد رهسپار گشت اسمش چاقرم بود با کیلومتر خطاب میکردیم بجهة آنکه ترجمه فرانسه اسمش که چاقرم بود کیلومتر بود

هر چه تا تاشکند نزدیکتر میشدیم جاده بهتر میشد دهات و نشین در بار و بهمین را نمایش داشتند زنهای آنها تمام شب میدویدند نجابت کرمان آتش را در خارج و نزدیک آلاچیق افروخته بودند دیگهاشان در بار بود و جوشیدن کار مردهای آنها گوسفندان خود را در میان لجه گرد و خاک همراهی میکردند حیوانات بیچاره چنان از کالسکه ما رم کرده وحشت نمودند که از ردیف قطار خود خارج شده نزدیک بود بزیر چرخ کالسکه بروند درشکچی متغیر شده بضرب تازیانه شلاقشان نمود و گاهی هم سیمی بگله با آنها میداد

هنوز اکولونل دیشف صاحبمنصب بزرگ و کماندان مرغلان که در زمان توقف ما در آنشهر در مهربانی و محبت بابی نظیر و عدیل بود ملاقات کردیم

(۲) درشکه مسیو موزر

در قرب تاشکند بجماعتی از قراقالپاق که از فرغانه آمده بودند برخورد نمودیم
جمعی از طایفه سارت تحت حول و حوش تاشکند را ملاقات نمودیم
ارتفاع تپه‌ها و رنگ تابناک بودن را تماماً میفهمانند انصافاً تپه‌های تاشکند قابل
اشتهار و تمجید میباشند غالباً در بلندی و ضخامت با درختهای مملکت خودمان
برابری مینماید خوب و بدون زحمت خیال میتوان قبول کرد که بید در کمال آسانی
در میان چنین نیزاری پنهان میشود
بالاخره به تاشکندی که میدان بزرگ و وسیعش در همه جا محدود و منتهی بباغی است که از
درخت زردالو دارد و همچنین درختهای دیگر که برگ در ایام شباب روح و طراوتش
بوده اند و خانه‌ها و عمارات سرخ و سفیدش که مانند گلهای میان سبزه دیده میشوند
رسیدیم این پایتخت و دارالحکومه ترکستان که تا دریاچه آرال تقریباً دو هزار
کیلومتر مسافت دارد و از رود چیرچیک مشروب میشود در نظر ما چون آشنای
و دوست قدیمی آمد که پس از هجران زیاد و مفارقت بسیاری و انقطاع چندین سال
روزگاری دوباره خوشحال و خرم دیده شد و خورپسند و مبتهج جلوه نماید
باری در شهر مزبور سراغ منزل قدیمی باغش که با آنجا انس تمامی داشتیم رفتیم
چندان وقت زیادی هم برای انجام لوازم سفر و تهیه تدارک حرکت نداشتیم
در صورتیکه عزم سیاحت سیبر را داشتیم مجبور بعجله بودیم میبایستی قبل از پانزدهم سپتامبر از

در سیبر از حالا که اکتبر است سرما شروع کرده و اثر میبخشد مخصوصاً فصل
پاییز برای مسافرین در سیبر خوب فصلی نیست بعلاوه اینکه بیشتر فرسخهای
سخت و لاینقطع است که بایبات را منجمد میسازد و راهها را لغزنده میکند بلکه
بواسطه برفها و بارانها و عدم استحکام و ذوب یخهای رودخانه‌هاست که
از جهه سستی یخها صعب العبور خواهد بود و باید در سواحل نهرها القدر توقف
کرد و معطل ماند تا یخهای رودخانه‌ها ضخامت بهم رساند و عبور از روی آنها صورت
امکان بهم رساند میبایستی از همه این مخطورات احتیاط کنیم و کار هم که خیلی
داشتیم بعد از آن فقره را هم افزود که همه اشخاصی را که ما در دانشکده قبلاً تعلیم
انسانیت و مهربانیشان را نسبت بما بالمضاعف مبذول داشته و از تبلیغ
راه فروگذار نکرده بودند حاکم ترکستان دوریست که مهمانی و را افتخاراً پیش از
آنچه را که منظور و جلیشان بود مبذول میداشت و دستور العمل و نصایح چندی
که متعلق به پیشرفت راهی که ما در پیش داشتیم بما داد و از قرار اینکه در این
راه خواهیمشان دید فصلی بیان کرد و از عادات و خیمه‌شان که متحرک‌اند
زیری میشود شرحی گفت و بهمین مناسبت دو فقره از رسمشان را مثل زد که
اینک بعجله در نگارش آن میپردازیم گفت دختری از طایفه قرقیز که نامزد
یکی از هم‌طایفه‌های خودش بوده است قبل از عروسی نامزدش وفات کرده بود

در این موقع رسم قزاقها این است که برادر متوفا باید جانشین شده نامزدش را از آن خود
ببرد اما دختر مشارالیها از قبول این ابا مینموده و خواهان نامزد ثانی بوده و اصلاً
عروسی را ننگ شمرده است و حکم تن در نمیداده است چند روزی که گذشته بود برادر ثانی
نامزد ثانی با جمعی از دوستان و رفقایش رفته بود عروس را برداشته با اینها
رفتن اکراه داشته و از راه استیصال دستهایش را بچارچوبه درب آلاچیق بند کرده
بود هرچند جد و اهتمام کرده بودند که او را از آنجا بکنند مفید فایده نبوده
همراهان داماد انگشتانش را قطع کرده بودند باز در رفتن خودداری نموده و تعقیبشان
ننموده بود همراهان نامزدش سوار شده گیسوهایش را بدست گرفته بعقب اسب بسته بوده
کشان کشانش برده بودند تا دفعه هم گیسوانش و جانش را تسلیم قدوم ایشان
کرده بود ژنرال کفمان گفت همینکه این حرکت بگوش زد من شد امر کردم جوانانی
او را اگر فه ای درنگ بسر پیشان فرستادم گمان میکنید که ابدا آنجا از من راضی شدند
ابدا بهیچوجه چنانکه چندی بعد از این فقره جنس خوبها سواره از آن آبا عبور میکردم
جماعتی از زنهای پیر و فرتوت آنها را دیدم که بروی اسبها جستن کرده تا زمان مدیدی
تعاقبم کردند و بصدای بلند شناعت از مقصرین نمودند و چنین وانمود میکردند
که نامزد ثانی خلاف رسم کرده و گناهی مرتکب نشده است بلکه دختر مقصر بوده که برخلاف
رسم سلوک نموده است و نیز پیرزنها چنین وانمود میکردند که با چگونه متحمل این ستم

شده ایم البته نمیخواهیم که دیگران از این کردار معاف باشند
ژنرال میگفت این فقره بر قدر خارق عاده و غریب مینماید همانقدر هم ساده لوح
بودن و صداقتشان غرابت دارد چنانکه بعد از فتح خوقند خواستم بفهمم که چرا
قزاقها این شدت از استیلا و تملک دولت روسیه مشعوف میباشند و اظهار ابتهاج
و خرسندی مینمایند از یکی از آنها علت پرسیدم و گفتم بچه جهت حالت بهتر و روزگار
خوشتر است برای تخفیف در مالیات است گفت خیر گفتم برای آزادی
در کار و کسب است گفت خیر گفتم برای امنیت و اطمینان از زندگانی است گفت
خیر بلکه برای این است که قبل از این هر وقت بیکنفر از بزرگان و مأمورین چینی
برمیخوردم میبایستی بایستم و از اسب پیاده بشوم و مورب بنشینم و سرم را بخمانم
و هر دو انگشت سبابه ام را بشقیقه هایم بچسبانم این اوقات خوب است که ژنرال
این جنبشها را که ذلت آور بود موقوف کرده و در عوض این قرار را داده است که
در برخورد بیک ژنرال و یا صاحب منصب و مباشری از روس شخص انگشت سبابه اش را
بپیشانیش برده دراستیه میگوید و این کار البته بهتر از قرار چینیهای مذکور است
ژنرال کفمان میگفت این کلمه را هم قزاقها بالتمام غلط تلفظ مینمایند اینها دراستیه را
همانقدر مفید و موجز نمیدانند که دراستویتیه که بمعنی بونژور است
این غرابت طور و رفتار در نظر قزاقها قابل نگارش نیست در حالتی که در تحت حکومت

روس نتیجه فایده‌ها و چه خیرهای کلی که بر ایشان روی داده است اینست از وجود
اطمینان در کسب و تجارت صیانت مال و اموال از شر گردن کشان و مستبدان
اشرار که از مردن هم باک و پروائی نداشتند تخفیف در خراج و تعدیل آن
اگر مباشرین برخلاف قراردادی که در کتاب قانون که فرمان از موج و هیچش عام
و دادای جهتش تمام کرده باشند تنش نرم که مثل برتم رفتار نمایند و با دخل
و تصرف کنند فوراً خط عزل و بطلان بر دیشان کشیده خواهد شد تکالیف نظامی
زرال بفضل حیثیت معافی نزدای رسیده که با مور و خیرخواهی ملت هم کرده است
و بهیچه از شغل نظامی بازمانده است که بکارهای خارج از نظام برسند
در رفاه عموم مردم بکوشند قطعاً سلوک امیر بکار را تقسیم نفوذات همان
امیری که برای دادن وجه جریمه جنگ با روس پس بعد از اخذ مالیات خراج
خراج قانونی نمود در بکار را کمیسر یهودی با ثروت و تمولی بوده است
امیر احضارش کرده بوی گفت پانصد هزار منات وجه نقد لازم است و دیدار
مثل این است که معادل همین وجه را از سلطنت قرض خریداری کرده باشی یهودی
بهجت در جواب امیر گفت از کجا بیفشانید من پانصد هزار منات میرسم امیر گفت
تو بدولت خواهی رسید و اگر دیگر حرف زدی سرت را خواهم برید یهودی
بیچاره معاودت بخانه اش کرده احباء و اقربایش را جمع آوری کرده و تنگچه را

[illegible]

موجود نموده نزد امیرش آورد امیر در حیرت بزرگی غوطه ور شد از اینکه صاحب
چنین تمولی گشت یهودی پول را تسلیم کرده مراجعت نمود و با همانساعت مطالبه
سندی نمود سه روز بعد رفته مطالبه سندی در ازای خدمتش نمود روز بعد
متهم به بی احترامی با پادشاه شده مقید گشت و اموالش ضبط دیوان شد چرا
که خطاکار نسبت بر ایشان اخذ جان و مال است
یهودیها در آزادی مرکزی متحمل هر گونه تکلیف و تحمیلی میشوند چرا که از تجارت آنجا زاید
تمول و ثروت پیدا میکنند پس از دولتمندی از صدمه اهل آنجا ایمن میشوند
قبل از آمدن روسها یهودیهای ترکستان مجاز در سواری اسب نبودند که فقط
خرسواری میکردند و نیز مأذون نبودند که چون سایرین لباس بپوشند قبای
خاکی رنگ و کمربند ساده بی نگار و ترصیعی همه پوشش و زینت آنها بود و شخص از تشخیص
آنها مطمئن بود و بهمین علامات آنها را تمیز میداد
زرال کفمان گفت بمجرد اینکه روسها داخل شدند را تصاحب و تسخیر کردند فوراً
یهودیها جبه قبای ابریشمینه پوشیده و کمربندهای قیمتی کمر بستند بطوری خودرا ساخته
ولبس بلباس فاخر شدند که دیگر تمیز بین آنها و سایرین مشکل میبود
بلغ تغییر یافته بود در زمان غیبت ما صاحبخانه منفعت خود را در این دیده بود
که خانه دیگری در مقابل اول بنا کند و خیابان وسیعی در وسط آنها قرار بدهد

در وسط خیابان جایی که شکلاً مربع بوده حفر کرده و ملزومات بنائی [خشت] را از آنجا می برند
ملزومات مذکوره جز گل چیزی نبوده سنگ داشته که مجموع گل ترتیب میدهند کاه و ریگ
(مقصود نگارنده خشت خام است)
داخلش میمالند و بعد در قالبهای چوبی میریزند و در چند ساعت بلافاصله بکارش میبرند
هر یک نفر عمله میتواند روزی یکصد الی دویست عدد از آنها را بسازد و هر صد دانه
را بده شاهی بفروشد. آیا عمله جات دیگر از آن خشتها بر میدارند و خانه را
میسازند بنای خانه جدید را با پای تیر بست نمیبودند پس از آنکه بنا با پای تیر رسید
چند روزی میماند تا خشک بشود و استحکام هم برساند بعد او را می پوشانند و خانه
زود ساخته شده است چنین خانه ساده با مصارف بنائی و غیره تقریباً سه هزار فرانک
ارزش خواهد داشت صاحبش او را بر ماهی به مبلغ نود تا یکصد فرانک باجاره خواهند
داد در ظرف سه سال معادل قیمت خانه و مخارجی که کرده است عایدش میشود
مزد عمله در داغستان متفاوت نیست عمله هست که روزی هفتصد دینار اجرت دارد
و عمله هست که یک فرانک نمیگیرد و این منتهای اجرت عمله داغستان است
تکه داغستان عموماً تپاله میسوزانند و تدارک جمع که برای سوخت زمستان می
همین است تپاله را از آنها میسازند بطوری که آب بروی پهنهای آن دوخته میریزند
و بعد لگد مالش میکنند پس از آن گندله اش کرده بدیوار خانه اش می چسبانند
تا از تاثیر حرارت آفتاب زودتر خشک بشود گاهی هم در میان سوختی که برای

زمستان تدارک میکنند (کرده یا گرده) یافت میشود و آن عبارتست از پهنها و فضلات
گاو و گوسفند است که مدتی مانده لگد کوب شده است بعد که او را میکنند طبقه طبقه میشود
و همان را میسوزانند

چند روز قبل از حرکت از داشکن پدر بچه را که با ما از پسکند همراه آورده بودیم
آمده از مسیو آرفالوی شوهرم سؤال کرد که چه میخواهد در حق پسرش بکند و در ماده او خیالش
چیست مسیو آرفالوی قول داد که خود متعهد تربیتش میشود تا بسن بیست و یکسالگی برسد
آنوقت اگر خواست در پاریس بماند مخارج مراجعتش را خواهد داد که بوطن خود معاودت
نماید پدر پسر راضی باین قرار داد نشد نه اینکه مهر پدری مانع از این عدم رضایت بود
بلکه مقصودش امیدی داشت که شوهرم یک مبلغ پولی باو بدهد هر قدر خواهش نمودند باو حالی
بکنند که این بار گرانیست از دوش تو برداشته شد و از زحمت مخارج و مصارف
تربیتش نخواهی گشت باز میخواهی چیزی هم دستی بگیری گوشش فرو نرفت بلکه مفاد
حرفش این بود که حالا که پول نیست طفل هم نیست شوهرم طفلش را بوی مسترد داشت
ختم میکنم که پیرهن و چکمه های قشنگ و جبه قبای نو خوشش را میخورد از وی پرسیده
بودند چکمه ها را بیشتر دوست میداری یا پدرت را در جواب گفته بود چکمه ها را
باری شوهرم معجلاً خریده ها را که متعلق بکلکسیون دولتی بود کرده پیش از یک

مجلس ما را با تکار و کیسه انجا بمشاجره انداخت مسیو اورفالوی از تاجر داشکنی

خواهش کرده بود که یکدست لباس زنانه تمامی برای ما خریداری کند مشارالیه با آب

خود این طرف و آن طرف میرفت و تمامه عقیده‌ی چنین عادة علما لبس میرفت در حرکات

اوضاع او دقیق و باریک میشد و بنظر عبرت باسبابهای ما مینگریست وقتی که بقچه‌ایش

را باز مینمود و شروع در نمودن امتعه‌اش میکرد ابتدا آنهایی که بد و متاع نالایقی را که داشت

نشان میداد خاصه وقتی که با میدید جواهر بفروشد

آهنگی خاطرجمع شد که ما فریبش نمیخوریم آه کشان و اظهار تأسف کنان گره بسته‌های کوچک

چندی را که در کیف تماجی‌کار انگلیس بارویی پنهان کرده بود بیرون می‌آورد

سنگهای خوبش را در آن پاکتها و گره بسته جای داده بود مگر اتفاق افتاد که میخواست

تقلب کرده در عوض جواهر شیشه با بفروشد و بدل را اصل قلمداد نماید ولی بخرج ما نرفت

سابقاً اشاره کردیم که در این مملکت فیروزه خوب بهم میرسد در سمرقند شخصی مرا خاطرجمع

کرد که فیروزه‌های خوب و مرغوب آنجا را بپاریس میبرند کنیفر یهودی فیروزه فروشی

بما نشان دادند و گفتند که هر دو سال یکمرتبه بپاریس میرود و متاعش را در آنجا

بمصرف فروش میرساند باز آئیم بداستان تاجر خودمان

که مسیو اورفالوی باو سفارش یکدست لباس زنانه کرده بود چهار پنج روزی

بحرکت مانده تاجر مذکور آمده و لباس زنانه را آورد و دگر شلواری که کسر داشت

مسیو اورفالوی باو فهمانید که شلوار را فراموش کرده است نصف قیمت بقیه را

نگاه خواهد داشت تا شلوار را بیاورد مثل معروفی است که میگویند پیرمردان

را فهمانند و آخر ایشان فهمانند پس فردای آن روز مراجعت کرد و شلوار نیاورد

اظهار نمود که شلوار دوخته و موجود در بازار وجود ندارد اگر بخواهید تازه‌اش

هم بدوزند ممکن نمیشود چراکه این اسباب بازاری نیست و کسی نمیتواند عاجلاً درباره

شلوار بدوزد و دکانش بفروشد تو برم بگو تو خود دانی و این هم برقیمتش

بیفزا شلوار بیاوری والا نصف پولت را نمیدهم این را که شنید برم مشکوک شد و گفت

من گفتم البته شما زن دارید و بلکه متعدد هم دارید در جوابم گفت بلی گفتم پس

این صورت یکی از شلوارهای یکی از زنهای خودت را بما بفروش از این

حرف من نزدیک بود که از کثرت انقباض احوال و فور رنگی در خیال کلمه تعلیق

زمین بیفتد بعد خودداری کرده در جوابم گفت اگر شلوار را بدهم باید زنش را هم

بدهم گفتم این حرف را من باب رسم زدی و یا استهزاء بود در جوابم فهمانید

خورد که از جمله محالات است شلوار زن را غیری تصاحب کند مگر وقتی

که زن مرده باشد و نخواهند لباسش را بفروشند والا غیرممکن است

من راه دیگری اندیشیدم تدبیر دیگری در خاطرم خطور کرد بانبعی که تاجر بود

گفتم با رجه لونی فریده بدر زنهای خودش شلوار تازه بدوزند از این خیال من نتیجه

ما بود و مواظبت تامه در حفظ احمال و اثقال ما مرعی میداشت

آفتاب حدت داشت نباتها و کشتها سوخته بودند طراوت و روح بهار
مفقود شده بود و مرتعها از آنجا مهاجرت اختیار نموده بودند کاروان با آنجا قطع مراوده
کرده انتظار زمستان را میکشید طوایف چوپان کارها و گله‌ها را نمیتوانستند
در آنجا زیست نموده از این سامان بآن سامان رفتن کفایتشان نمینمود و تکیه جایی
وسیعی برای گله‌ها و انها لازم بود علف خشکیده و دیگر سبز نمیشود و نمیروید مگر در
بهار ما چنین امید داشتیم که شب را در چیمکند خواهیم متوقف نمود ولی خبر از
اسبها داشتیم که ما را در دو چاپارخانه چیمکند مانع وارد کردند آنهم در شب
این فقره نوید اوقات تلخی ما داد اگرچه باید باین اوقات تلخیها عادت کرد
چرا که ما مثل مسافرین آنجا نبودیم که تعداد فرسخ بکنیم ما مامور باکتشاف و تحصیل علم
و آگاهی بودیم و برای چیز فهمیدن این عوالم را طی مینمودیم فردایش راه از چیمکند
گذشتیم ولی این دفعه را آرزوی توقف در او نبردیم و حسرت بودن در آنجا را نخوردیم
شهرهای ترکستان را شناخته‌ایم و عارف بوضعشان شده‌ایم این شهر چیز تازه و علاوه
بر سایرین ندارد

تفضلا یک جوانی را که بورنوانه میرفت با خود می‌بردیم بجز آنکه یک اسب داشت
استطاعت مخارج دیگری نداشت پر واضح است که با وجود مراقبت و همراهی ما

مشعوف شد تبعه قرار قیمت پاره‌ی شلوار و اجرت دوختن آن را که قطعه‌ها را حساب کرده
دادیم دیگر از قبل از حرکت صاحب شلوار بی‌زن شدیم

مدارکاتی که باید بگیریم ترتیب یا تمام شد و تخته داری گشت عراده دیگری هم برای حمل
بارهامان بابت بار دادند چون من مزاجم علیل و بنیه‌ام ضعیف بود شوهرم لطفاً
شخص قالیهایی از اهل المان پنبه کشی را تعبیه نموده که هم سبک و هم نرم بود و برای
کالسکه هم ضرری نداشت این کارها که تمام شد از جنگیران آنجا اذن
حرکت گرفتیم معزی الیه با وعده کرد که بآنجرا ایالات متبوعه اش سفارش مرا بتوجه
ما را خواهد کرد که حتی الامکان در صیانت ما بکوشند همچنین بوالی سیبیر خبر داد که از
ایالت محکومه اش خواهیم عبور نمود ژنرال کفمان که وداع با ما گفت دراز فکری
باسیواورفالوی کرد و این کلمه مثل را متذکر گشت که کوه بکوه نمیرسد ولی
اشخاص بهمدیگر میتوانند رسید تو نیز از ملاقات تو نمیشوم هرجا باشید شما را خواهم دید خواه
در شرق باشد خواه در غرب خواه در جای دیگر

حرکت ما در روز دوشنبه یازدهم سپتامبر واقع شد فئودوروف ما را تا بیمپالاتینک
همراهی میکرد قرار داده بودیم که آتشپز تاتاری را با خود تا مسکو ببریم و در
عوض این خدمت بیابانی او متوجه سایر عوارض باشد و شامی هم ترتیب بدهد
او کارش را منحصر بهمان تکلیف کرده بود و تکیه مراقب جمیع مخلفه دلروها نیفتد

مخارجی نداشت جاده مملو از سرباز بود که بسواری اسب و شتر و عرّاده و گاوکش
بدکشند میرفتند عیالات و اطفالشان نیز متعاقب آنها در میان گاریهای سرپوشیده
میرفتند بیچاره چنین مردمانی که باید چقدر در طی چنین راهی شکیبا باشند و امتحان
طاقت خود را در طی این گونه مسافت بدهند جاده پر از آب بود و ما بتحقیق خوب
در پایین سرازیری که بتاخت طی کردیم فوراً رف بعقب نگریست دو سه مرتبه
آه مضطربانه گفت ما صدای غلطیدن عرّاده را شنیدیم ولی دیگر نفهمیدیم که چه
روی داده بود مگر اینکه احتیاط سالمه کردیم فوراً در همان آن واحد من و شوهرم و فوراً
و عرّاده‌چی توقف کردیم و پیاده شدیم عرّاده که متعاقب ما می‌آمد چرخش چپه
رفته بود و گاری غلطیده عرّاده‌چی و آن شتر و جوان رفیق راه و سگها در میان
گرد و خاک زیادی که از حسن اتفاق زیادیش مانع از زیاد غلطیدن گاری بوده است
میغلطیدند تا زنهای ما سرپا ایستاده متحیر مانده بودند که چه سبب شد که بـ
زمین فرود آمدند و از روی بارها دور شدند بالاخره گاری را بلند کردند
و مجدداً بارهایش جابجا نمودند و بعد هر کدام در سر جایش قرار گرفته راهی شدیم
این است شرح واقعه که روی داده بود راهی که از آنجا عبور کرده بودند
سرازیری تندی بوده است اینجا هوائی شده کالسکه را برداشته بودند عرّاده‌چی
نتوانسته بود آنها را ضبط نماید و نگاه دارد و از آن طرف سریع بود که مبادا اسبها

اسباب هلاکت باشوند (یعنی که عرّاده را با کالسکه بار زنند) تعقل کرده بود آنها را
بیچاره به سمت همین جاده برگردانیده بود و در آن میان عرّاده به سواری برخورده نتیجه
تمامی غلطیدن بود و چنان غلطیدنی که از زور خود فوراً اسبها را نگاه داشته بود
باطناً از کفایت عرّاده‌چی تمجید کردیم که انتخاب آن جزئی صدمه را کرده بود و الّا
مرد و عرّاده هم زمین میخوردند و خدا آگاه است که با چه وارد میشد و با همه چیز
وارد بهمه شدیم در یک جلگه بسیار وسیعی که وضعش در نظر ما تازگی داشت از رودخانه
ارمنین که آبش پایین بود و از روی سنگلاخی که سنگهای بزرگ و قلعه زیادی داشت
عبور کرده مرور کردیم از آن بعد صحرا را کاشته دیدیم و دهات از طایفه قزلقرپان در آن
دشت واقع دیدیم اهل آن طایفه غالباً خود در آلاچیق سکنا میکنند و مواشی و دوابشان را
با ملزومات و علوفه آنها و سایر ما یحتاج را در خانه‌ها جای میدهند
بیک جلگه دیگری که آن هم وسعت متناهی داشت و اطرافش را کوههای قشنگ خوش نما
احاطه کرده بود رسیدیم در آنجا حیرت زیادی کردم که یک درختی در تمام آن صحرا ندیدیم
راه عبور ما بهتر بود و عرّاده با ملایمت و لنگر میرفت چیزی که در عرّاده اسباب
ما شده بود تندی کمان و تشکچه گیئی است که در کالسکه قرار داده‌ایم که هر وقت میخواهیم
بلند بشویم ما را تا بالای گاری میراند
این روز همین دفعه بود که عروس قزلقپان برخورد نمودیم با اسب سوار و لباس تمام عیار پوشیده

یک غاشیه ابریشمینه که خودشان بافته بودند و گل و بوته و اشکال مختلفه در روی بکار برده
و رنگ آمیزی ممتازی که از شعاع آفتاب میدرخشید روی اسب کشیده بودند
داماد جلو آن را دست گرفته پیاپیش و مادر در طرف راست عروس میرفتند گویا خاتمه
عروسی بود که جمعیت را وضع و کوکبه رو بخانه داماد میرفت

هر چه پیشتر میرفتیم ولایت را بیشتر آباد و مسکون میدیدیم در آنجا زراعت پنبه و [illegible] زیاد
میکردند عقاب فراوان و انبوهی در بالا سر راه دوران میکردند کمال انس را
داشتند که آن نزدیکی در بالا سر چاپارخانه دور میکردند و ابداً اعتنائی بورود کالسکه‌ها
نمیکردند باغری (؟) و سیاه و سفید فراوان و دم جنبانک زیادی مشاهده کردیم و قبل چنین
انبوهی ندیدیم و نیز یکی از آن مرغهای قشنگی را که من دایم در داغستان دیده بودم
بنظر درآوردم این انواع پرنده‌ها که یافت میشدند در آنجا وفور داشت اسباب حظ زندگی
و انبساط خاطر برای شکارچیها بودند ولی در آن ولایت شکارچی بندرت یافت میشود
و بهمین علت است که اینقدر مرغ زیاد است از آنجا گذشته به چاپارخانه دیگری رسیدیم
این پستا سیون [illegible] ما را بکوه نزدیک کرد که در ساعت شش بعد از ظهر هوا اطراف [illegible]
پیدا و بنای خنک شدن را گذاشت شب که شد نزدیک بود از سرما یخ بکنیم
غلیظ و تیره نمایان بود که بجلگه تنگ بین جبال وارد شد
با وجود پوشیدن شنل سرما در جوارح ما تصرف میکرد قله کوه را برف زده بود

چند اول موقتی و استقبالچی زمستان است که انتظار ما را میکشد و اگر ما عجله نکنیم باید آواره
باشد صبح روز دوازدهم از منزلگاه دلربای چاپکیا دور شدیم و تقریب
یک یا دو ورست رفته قبر عالی بنای تاجر متمول در پای کوه نمودار گشت یک دسته
کوچکی درخت در روی غرس کرده بودند تا قبر را از حرارت آتش آفتاب محفوظ نماید
قبر بطور زیبائی کنده است و دو گل دسته دارد و آنها را گچ سفید کرده و [illegible]
[illegible] نماها را احاطه کرده بودند ابتدا آن جاده وسیع میشد بعد در نزدیکی کولوک کم
کم باریک میگشت راه خطرناکی بود در یک پرتگاه خیلی سرازیری واقع شده بودیم
اگر چه چرخ عراده جای حرکت داشت اما چه قسم عراده چی ما الی آن زمان اسبها را مضبوط
نگاه داشته و فوراً برف کالسکه را گرفته بود و مقداری سنگ هم از طرفین که رو بالا بود
نبوده بحر دانه که بی توجهی و صرف نظری ممکن نبود که ما را تا بیخ دره غلطانده حاصل از این
ورطه گذشته بجلگه رسیدیم و قوروقها را دیدیم اسب ما زمین آمده باصطلاح [illegible]
زانویش مجروح گشت میبایستی نیمساعت توقف کنیم تا او را برده در چاپارخانه عوض
نمایند در هنگام انتظار اسب کشیدن و توقف در آنجا قزاق نیزه و تفنگ [illegible]
که از ایل سمرچه بودند دیدیم که از ما گذشتند این جلگه تا به اولیه‌ای آتا قلعه
کوچک و قصبه ایست از روس وسیع میشود این قلعه محل اقامت ما چاپاریک

است رود تالاس پس از این قلعه میگذرد قبل از آنکه باین رود برسیم از رودخانهٔ
عبور کردیم که مجرایش سنگهای قلنبه عظیم زیادی داشت
رود تالاس منشعب بچند شعبه میشود زمین این مکان کامل زراعت و بیار آوردن همه قسم درخت است
قلعه اولیه آتا را شخص از دور در نظر در می آورد (ترجمه اسمش نغز انسه سن پر است)
این قلعه مرکب از دو شهر است شهر سارت و شهر روس و در کمیدانی آن
کلیسای نصارای یونان واقع است این معبد گل را میماند که در سبزه زاری
روییده و شکفته باشد و اطرافش را سبزه احاطه کرده باشد
هندوی چندیرا با نشانهای قرمزشان دیدیم و مسلمانها را که معمم بودند سیر کردیم
این اول مرتبه بود که چینی متعددی هم دیدیم قرقزهای رفقای خوبان را در میان
کوچها دیدیم گردش کنان بودند بعضی سواره و برخی بسواری شتر و بعضی بسواری
گاو و طفالی از پنه دماغ گاو گذرانیده مثل افسار در دست گرفته بودند
از اول یک خیابانی از بید که ضعیف و شکسته را بخاطر ما آورد رودخانهٔ تالاس است
آب این رود بدرجه صاف و روشن است که از بالا ریگش دیده میشود این رود
در همین مکان وضع جزیره هم کرده است که قلعه را در ساحلش بنا کرده باشند
از نشو و اتفاق پلهایش اسباب عیب شده بودند چراکه کالسکه و سواره باید از
گذرگاه بگذرند و پیاده ها ترسان و لرزان از روی آنها که تیری بیش نیستند که روی رودخ

افتاده اند باید عبور نمایند انقسم پل را نمیشود اعتماد کرد و از رویش گذشت و نه
میشود در وقت عبور چشم داشت بی خطری از وی داشت چنانکه کرزن قوزی را هم که
اتفاقی باین پل شوم و خارج از خفت ولازمه ترتیب کرده و انتهای جامه اش را بالا
کرده از گذرگاه گذشت از پل خطرناک خیالی نگذشت لامحاله اطمینان داشت که معلق
نخواهد در آب افتاد و از آنچه باراده و اختیار خود قدم در آب نهاد زنهای قرقزها
رشید و جرأتمند میباشند و از هیچ وقعه رو گردان نمیباشند باید در حق آنها هم از آنکه گفت
که درباره گرزمان گفته شد گفت از هیچ حایل و مانعی پروا ندارند و هیچگونه تنبیه را اعتنا نمیکنند
سوار بسیار خوبی هستند در فن سواری آنقدر مهارت دارند که میشود گفت از آنها میتوان
سوار گرفت شوهرهای آنها برشادت و چابکی مشهور و معروف و در علم و فن سواری
انگشت نما میباشند در سر تخت خود را طول اسب میخوابانند و چیزیکه بزمین افتاده از دست
برسد از ند سواره بشکار گرگ میروند گرگ آن مرکزی آنقدر جسور است که
از هم جنسهای خودش بیشتر خوف دارد و با آنها دسته نمیشود برخلاف اخوان سیبریش که
باهم جوقه و دسته میشوند قرقزها شلاقی که رشته اش زنجیر آهنی است در دست گرفته
سواره عقب جانور مذکور میتازند همینکه بوی رسیدند آنقدر با آن تازیانه بپاهایش میزنند
تا درست مجروح شده از رفتار میماند و عاقبت الامر خسته شده بی اختیار میافتد
و گرفتار صیادش میشود قرقزها عادت خود میدانند که ترکش شکار را برای گرگ خالی نمایند

بلکه برای پرستش نگاه میدارند آنهم بندرت

روز چهاردهم سپتامبر در هفت ساعتی از اولیا آتا دور شدیم کالسکه از آنجائیکه دو قاق

منقلب نمیشد بخوبی گذشت تمام حول و حوش این رودخانه جغرافی از روی آب چندین

در آنجا الاچیقها را برپا کرده بودند زنهای قرقز از منازل خود خارج و داخل

میشدند و در صدد تدارک غذای صبح بر می آمدند بعضی از آنها سفید پوش و برخی

سرخی که تأثیر بسزائی داشت پوشیده بودند اطفالشان لخت و عریان در میان چمنها دوان

و بازیکنان بودند گله و رمه و مخی زیادی از گاو و گوسفند و شتر و اسب در آنجا بعضی

خوابیده بودند و بعضی دیگر چرا میکردند از صداهای عراده ها پوزهای خود را بلند کرده

با دماغشان زیر و زبر مینمودند از وجنات آنها چنین مفهوم و مستفاد میگشت

که از چه بدین درجهان مرتفعی همدیگر را تهنیت و تبریک میگویند مقارن غروب وارد

چاپارخانه مرکه شدیم از قیافه اش نمودار بود که خاک روس است مرکه منزل آخرین

خانوار است که تاتارها در آنجا سکون می باشند و یکباب تلگرافخانه و یک

اندکی دورتر یک کلونی هم نمودار است در اینجا از طایفه قرقیزی نیست بجز

چند خانوار روس که آنها هم مشغول تعمیر چرخهای عراده خودهاشان میباشند و هم

ملک دارند زراعتی میکنند با ما سلام کردند بیچاره این مردم که در این بادیه قانع

و در این وادی آلوده سرخ اند عجب تنها مانده اند آه که در بیابان و دشت افتاده

باوجود این بار خودداری و صبر میکنند و باین حالی که دارند خوشند از این اراضی بیابان

آنچه را که با ما گذاشته اند بر میدارند طول نخواهد کشید که در زیر این آسمان عجیب وسیع

و بعید و غریبی که همیشه در هر جا و هر کجا بهر کس آفتابش میتابد صاحب بعثت مساعدی

و زندگانی خوش و آزادی خواهند شد و دل بخواه خود روزگاری خواهند گذرانید

از اینجا از حکومت سیر دریا (جیحون) خارج میشدیم و دیگر رفیق قدیمی خود جیحون را نمی بینیم

ای جیحون ما تو را خداحافظ و وداع میکنیم ای شط چقدر با ما در هنگام مسافرتها

همراهی کردی وقتی که هوا گرم میشد از تو خنک میشدیم وقتی که راه ما را خسته و رنجور

میکرد بواسطه تو رفع کسالت از خود میکردیم با که چقدر صدها از زمان عبور میکنند

از سواحل عیان تو تاکنون که قرن نوزدهم است گذشته و چه مدت مدیدی شعشعه آفتاب

که همه را و اینهمه چیزهای عجیب و غریب از طبیعت تو بروز کرده و چقدرها که دقیق

در ابراز و انکشاف خصایص خفیه طبیعیه تو شده اند چقدر سیاحین جوان از آب

آرام و آسوده تو را پس گرفته اند عنقریب طول نکشید که لرزه بارکان لجه های وجود

آنها وارد آمده دیگر لجه های تو نگردند دیگر همه را از خیال سیاحان خود اشتغال دارای

و از انقلابات دنیا اندیشه و ملال نداری از آنجهت برای خود بیاده میروی

و هیچ یک نگاه اشتیاق بر وداعی ما نمیکنی اختصاص با تنها داری که ترا

با دریغ و افسوس سلام میکنیم با وجود اینکه بطرف جاهای حاصل خیز و نعمتی که از

چندین نشاط عظیمی که عظمت را دارند مشروب میشوند میروم بر تو هم هست که در این
وانوس داشته باشی در هر حال دایم مفارقت آشنای قدیمی صعب است خاصه
وقتی که ایشه رو فا تخرج داده و در وفاداری پا داری نکند و هیچوقت در این مدت
بیوفائی نکند

فصل هشتم

پس از خروج از حکومت جیحون بسمرکند داخل شدیم سمرکند عبارت است از ولایت
هفت رود یا آنچه هفت رودش میخوانند که تمام ولایت از نفوذ و مشروب میشود
این ولایت سمرکند ولائی است که کوههای مرتفع پر از بیشه و کاج جنگلی زیادی
دارد در میان کوهها در قله‌ئی از آنها که از همه صعب المسلک تر میباشد بحیره طبیعی و قدیمی
ایسیک گول واقع است میگویند که موجهای صاف علایم و آثار ابنیه قدیمه را که در
کنارهایش بوده محو کرده است

سواحل رود موسوم به چو که غالب چاله و چوله و دره و ماهور است بسیار زیادی دارد
نشاط عظیم آبی که داخل در آنکاش میشود از بادیه‌های ریگ زاری که مسافت دارد
آنها کمال صعوبت را دارد عبور میکند در تابستان بواسطه گرمای سخت و خطرناک
و در زمستان من باب بورانها و کولاکهائی که رشته اتفاق وجود داری بسیار دارد
از بسکه گرم میباشد در حقیقت نجات یکسی نمیدهد این ایالت بدون اغراق

در تعریف از همه جاهای ترکستان بهتر است و استعدادش بیشتر در دشتش و قفا
قازاق و در کوهش قرا قرقیز سکنا دارند مکان مرتفع تر از همه جاهای این دشت را
محل چادر و یورت این چادرنشینهای خاک قزاق است در حول و حوش
دار النوایه چند خانوار قلماق که ارباب کهنه و پس مانده‌های مالکین قدیم این
محال میباشند سکنا دارند که وقتی تا رود خانه چو متعلق باین طایفه بوده است
وقتی که شخص ابنیه مخروبه قلعها را مشاهده میکند با استیلا و عظمت چنگیزخانی
انجامهای استیلا و تاکک چین و ابتدای مملکت سارت بوده است …
مرا ببخشید که دم از اطلاع زدم و دخالت در کار دانشمندان نمودم لکن اختلاف
در آجر چینی و آجر سارتی دیدم و اختلافی که نه فقط در ترکیب است سنجیدم بی علوم
اختلاف و جنس برده در حقشان ممیز و عارف شدم و بلکه مجرب گشتم (از مصنوع
بی صانع بردن از تکالیف ما به الامتیاز ما و حیوانات است)
این قسمتی را که ما از روی عبور میکنیم روسها در روی سکنا گرفته اند ستانیون
چالدیوار که بعد از مرکه است بالفعل یک قریه قشنگی است درختها را القدر آنقدر آبادی نموده
کاشته اند که از دور جنگل مینماید خانه‌های قریه مزبوره از گل مخروبه است و با گل
اندود و صاف شده اند نجره (پنجره) و رفتهایشان بسیار ظریف و مزین است
زنها در بیاور و مردها در کار کسب مشغول بودند اطفالشان با حیرت و تعجبی بما

چقدر اختلاف و تفاوت این قریه با قراء شرق بود از تفاوت بعید پس که خانهای
آنها شرم دارند و خجالت می‌کشند از اینکه از دیوارهای گلیشان دری گشوده شود و
معایب اندرونی مکشوف گردد — باری

از قیشیک عبور کردیم نصف سکنهٔ این قریه روس و نصف دیگرش تاتار است
پس از مشاجرهٔ زیاد با چاپارخانه ضابطه وارد نوکاتنگایا شدیم یعنی بعد از آنکه از
رودخانهٔ چو عبور کردیم و نفس کشیده از شر چاپارخانه ضابطه جستیم داخل جبال شدیم
مراتع کمر خشک سبز بودند منظره بهجتی میداد ضمناً چالها در طرف بینها
چند مرتبه روی همدیگر واقع شده بودند در آنجاها در سراشیبها حتی یکدفعه
هم مشاهده کردم قریب به نزدیک گاهی سرازیری بسیار سراشیبی بود که میانهٔ
چوب بعرادها گذرانیده و مهارشان کرده چندان دستی هم نداشت هرگاه یک
تکان خطائی بعراده وارد می‌آمد ما را تا تقعر دره می‌انداخت

از ورود به تاشیون (ایستگاه راه آهن) قضیهٔ دیگر روی داد گفتند اسب هست ولی عراده‌چی مست
از شب تا سه ساعتی معطل شدیم تا براه افتادیم عراده‌چی تازه بیجوان
این مثل را حیثیت واقع نفس الامریه به وحقانیت این مثل را ثابت نمود
که گفته‌اند هرکس صبر کرد بمراد خود رسید هرکس صبر کرد ضرر کرد با کوچ
و توقف و ... را در عقب حرکت داد و در عقب ما را می‌برد که در کمال عجب دیدیم

مدت سی و دو کیلومتر مسافت طی کردیم چه سفر خوب و مطلوبست اما ترکی که
شخص چنین کند و خیالش را بوابه نزدیک نماید
چاپارخانه قبل از ورود نوایه کفرنه معتبریست که خانهایش از چوب ساخته شده است
وقتی که اسبها را عوض میکردند زن روسی را دیدم که گل آفتاب پرست
به پشت بام خانه‌اش می‌انداخت تا خشک شود نمیدانم برای چه این کار را میکرد
وانگاره چه خوبی داشت بیشتر تعجب وقتی افزود که فوج فوج اطفال خورد چندها
از تخمهای گل زنبور در کمال شره و رغبت میخوردند فهم مطلب و توضیح مسئله برای ما
بخوردن دو دانه از آنها نمودم من تماشای آنها کرده به نوبهٔ خود شروع در شکستن آنها
که مصغر بادام بودند نمودم و با یک حرص و آز تمامی مبادرت در این کار کردم در این
صفحات و نواحی از این تخمهای آفتاب پرست روغن میکشند پس از آنکه
توقفی مجدد را تا اختیار حرکت کردیم و از چند پلی که از عبور ما بکلی خراب شده بود عبور
نمودیم از سرابالاییها و سرازیریهای متعدد گذشتیم و از رودخانه چندی عبور کردیم
هیچ چیز عراده‌چی را از عجله در راه پیمائی مانع نمیشد باصطلاح عوام چیزی در جلودارش
وضعیش بند نمیشد از مراتع با روح و دلکش و از آلاچیقهای متعدد و از مسکن‌ها
و از اراضی زراعت شده و از راههای کثیرالراده و از درختان سبلیه
شده گذشتیم آبهای جاری و وادان مردهان کاسبا وادی که در جنگاری

مصغر بادام
یعنی بادامچه

اشتغال داشتند از نظر خیره شده نگاه میکنند خیره‌گی چشمان از آنجهت بود که مدتها بود

این اوضاع تماشائی و این تماشاگاههای دیدنی را ندیده بودیم

وقت دیری به بوریس گوابه وارد شدیم و چون میبایستی چند روزی در آنجا

اتراق نمائیم بمهمانخانه که در کمال گستاخی باسم شهر موسوم است وارد شدیم

فردای یوم ورود مسیو اورقالوی بدیدن ژنرال کلیاکوفسکی حکمران ممرکه

ولایت مذکور و باشد رفت و ادای تکلیف و مراسم تهنیت نمود و اظهار

تشکر و امتنان زیادی از توجه و عنایتش بجا آورد ژنرال مزبور پاره‌ای اسباب

قدیمی که در حوالی بحیرۀ ایلک گول یافته بودند بما یادگارانه تعارف کرد

بعضی از آنها از سنگ بت بودند شکلش شبیه ببربر بود ولی نه بآن صیقلی

هیچ جا جز حول و حوش ورنوابه یافت نشود صاحبمنصب روسی که مدیر کارخانه

اسبابهای سنگی است بطور حبس نظر در اینجا مسکون میباشد مدت متمادی

در فرانسه مسکون بوده است و در جنگ هزار و هشتصد و هفتاد آمده دولت صحبت

نمود ما را دعوت بشام کرد و در کمال تمکنت و مهربانی ما را پذیرفت و در وقت

صرف شام تفصیل سفر جنگ فرانسه و آلمانش را برای ما بطور حکایت روایت میکرد

اگرچه این اظهاراتش مذاکره وقایع ملال انگیزی بود و اظهار صدمات خونریز

ولی با وجود این خودرا بسیار خوشبخت دانستیم از اینکه شنیدیم از مملکت و موطنمان

ذکری میشود و حرفی میزنند وصف موطن راحت روح من است

اسبابهای تحفه و قطعه کارهای قدیمی که از ورنوابه تحصیل کردیم بما موقع داد که هرچه

از اینجا و بسیار جاها بچنگ آورده‌ایم بمطالعه کنندگان عرضه بدهیم از جمله

طلاآلات و نقره‌آلات و زیوریست که از قبرستان قازان پیدا شده

و دیگر اسباب رنگی که در حول و حوش بحیره بالکاش یافت شده است و نیز

یک بت قالمان است که شباهت تامه بشناس دارد و همچنین چیزهای دیگر

در این شهر چیز مشهور و معتنابهی نیست کلیسای روس محاط بیک باغی است

که در آنجا محض ترغیب و تعجب مردم آنجا یعنی رد گم کردن آنها موزیک نظامی

میزنند خانهایش آجری و چوبی میباشند کوچهایش راست و با وسعت است

درختهای ضخیم و قوی هیکل درمیان کوچها غرس شده است همه کوچهایش

منتهی بکوهها میباشند این شهر بیت العقائدی هم دارد که کلوب باشد

ورنوابه موطن سیبهای شکیل و اعلی است انگور هم در وی میکارند ولی

کفایت کامل برسیدنش را نمیکند زیاده از شصت و پنج درجه گرمایش

نمیشود اگر سیبها روشنی کرده خود را در چنین هوائی میرسانند انگور را بحالت رسیدنی

نمیگذارند تا نصیب شکم پرستان بشود و نصیبه غیر ایشان نشود از اطاقهای همین

مهمانخانه که منزل کرده‌ایم کوهها را میبینیم که در یک شب پوشیده از برف گشته

زمستان نزدیک شده بود و باتعجیل می آمد

باگفتند که اسباب کار چینی در آن شهر زیاد است و ما میتوانیم هر قسم متاع مخصوص چینی را

در آنجا خریداری بکنیم تاجر چینی را با دکانش بما نشان دادند وقتی که بحجره اش وارد

شدیم در میز نشسته بودند و با تجارت عرق غذا گشته اندک غذائی در طبق مجمری برایشان

می آوردند بروی میز پستی که آنهم در روی میز دیگری بود میگذاشتند هر کدام یکچوبه

از عاج در دست گرفته با آنها غذا را درهوا میگرفتند بجای چنگال خودشان در عوض

قاشق و چنگال است در اینجا هیچ حیثیت چینی گری و هیچ مشابهتی نبود جز بوی گند

و کره و اسبابهای حجره که بزعم من خیلی کریه و عفن بود و همان بوی مخصوص چینی بود

هم کجها و میزها و صندلیها مناسبت تامه با مخلفه و اساس البیت جماعت تجار

داشت تجار مزبور بهیچوجه روی در فن تجارت را عارف نبودند و باشخاص

نمینمودند که سمت تجارت و وضع کسب را داشته باشند یکپارچه از ابریشم کار آنجا

خریدیم و از دکان بیرون آمدیم هر چه اسباب در حجره اش بود بعین نظیر آنها بهائی

و دیگر در پاریس دیده ایم روز ششم توقف در کالسکه ژنرال که کالسکه [illegible] بود

نشسته بکوهها رفتیم آن روز روز منقه و باصطلاح شسته و رفته بود چراکه روز قبل باران

باریده آمده بود و از طراوتمان بازنگ صولت هوا تخفیف یافته بود و هر چه سبز بود

بطراوت میفزود از میدان کلیسا عبور کردیم و از جلو عمارت کنیسه اعظم گذشتیم این عمارت

همان صاحب منصب متعدد [illegible] ساخته بود که کنیسه اعظم ترکستان را در آنجا

کرده بود عمارت مزبوره بنظرم جای قشنگی آمد ولی مناسبتی برای پاکی کنیسه اعظم

نداشت بنای ظریف و مقبول است و از سبک عمارات حاکم نشین و بنای صحیح

وضع و طرز و نوبت از در و دیوار و پنجره و روزن میکند و تراوش دارد گوئی از

بوارسن میل مجزا است گذشته از اینها سرهم رفته این بنا خوب بنائی است

و نمایش خوشی دارد چون مدتی بود که معتاد بدیدن عمارات خوب شده

بودیم این شد که عمارت مزبوره در نظرمان بسیار عالی و ممتاز آمد عمارت دیگری

هم که قریب این بود مدرسه بود که مشغول ساختن آن بودند یک معمار فرانسوی

سرکارش بود و کار تمام میکرد

از ابتدای سرازبالیها چادرهای قزاقها نمودار بودند و عالم خوبی از جهه دور نما در انظار

بحرج میدادند چادرهای کوچک سفید و زورخانه و مکان ورزش سربازها در آنجا

خوب نمودار بود طولی نکشید که بخانه ژنرال که در بین جبال بود رسیدیم عمارت

مزبوره شبیه شاله سویسی بود (یعنی خانه ییلاقی سویس) Chalet از کالسکه پیاده شدیم اسب

آوردند سوار شدیم من باسب دختر ژنرال که حیوان رعنائی بود و یراق

مفصلی داشت سوار شدم کوههای اینجا را الکاج میباشند در وسط رودخانه جریان دارد

در دامنه و پای کوه درخت سیب جنگلی زیادی است رشته اولی را که از آن کوهها

عجب عالمی داشت دو طرفش مملو از سبزه و چمن و درخت کاج بود

از آخر سرازیری با لاچیق یک نفر قالماق رسیدیم آلاچیقهای این جماعت را که

بار اول بود دیدیم در میان چمنها و در زیر سایه درختهای سیب جوقه جوقه بر کنج

برپا کرده بودند ترکیبا چون آلاچیق ترکمن است با اندک تفاوتی که از آنها مخروطی‌تر

است دره‌های موحش و مغاکهای زهره‌شکاف دارد آب رودخانه مانند

سیل آبهایش بکمر بزرگی برخورده صدای مهیبی میکند غرش و صدای آب

شاه مردان را بخاطرم آورد قالماقی که صفات مغولی گری را دارند و علائم مغول

و در اکمل میباشند خطوط و آثار علاحده در بشره و علایم صوری دیگر مختلف

با دیگران میباشد دارند و بالمره مباینت با سایر طوایف و اجناس انسان

دارند چنانکه پس از آن در زمان توقف در قولجه ده نفر و بیشتر از طوایف و

اجناس مختلف مردم را باهم دیدیم فی الفور در یک نظر ممیز قلماقهای آنها را تشخیص

آنها را شناختم طایفه مزبوره قداً از حد وسط و یا متوسط کوتاه‌تر میباشند

و غالباً قطور اند سرشان بیش از اندازه و تناسب بزرگ و چهاره پهن

و گونه فرو رفته بند دست قوی و چشمان کج و دماغ بریده طبیعت و

گوشهای پهن و نمایان چنین اشخاص بصفت فوق در میان قلماقها از جنس

مغول شمرده میشوند خلقشان بنظرم ملایم و سالم آمد مردمان با محجوب و حیا

و اهل خدمتی میباشند مذهب بودا را دارند کاکل بافته‌ای همچون چینیها قسم

و آویخته دارند لباسشان نیز تقریباً چون آنهاست پس از آنکه بنظاره منزل قالماق

اشتغال ورزیده فارغ از تماشا شدیم راهی که ما را بشهر هدایت میکرد پیش گرفته

بشهر آمدیم فردای آن روز رئیس زاودای مرسم تکرار از زال کلیسا کوچکی از مهمانهای

خوب و محبوبی که از ما کرده بود از همه قسم حمایه و صیانت در هنگام مسافرت در کل

ولایت قوبعداش داد و برای قولجه حرکت کردیم

این دور بزرگی است میکنیم لیکن آیا میتوانیم از نزدیک چنین غزالی بگذریم و لامحاله یک

گوشه را از پرده و حجابی را که این مملکت دیدنی را پوشیده است بلند نکنیم

از خارج و در نواحی این مرتبه فضا را از جمعیت کبک و عقاب فراوانی دیدیم

آلاچیقهای زیادی از قالمون بنظر می‌آید که با چند قریه روس بهم مخلوط شده و بود

در یکی از چاپارخانه‌ها شیر گوارا و لذیذی آشامیدیم چاپار ضابط قمیش را قبول کرد

چاپارخانه ایلیس قایه از خیلی دور از قالمون نمودار بود آنقدر دور مینمود که بگمانمان

خطا کرده‌ایم و از این نشانه در اول رفتن بجانب ابهتش برای خود واهم آورده‌ایم

اما نه چنین است ایلیقایه بوده و ما خبط کرده بوده‌ایم درختها و کلیسای سفیدش

با جای ناقوس و چهار گلدسته‌اش نمودار بود این قصبه واقع در ساحل شط ایلی

با وجود که اهمیتش برای تجمل علم شده نیست و ما ملایم که از روی بگذریم هنوز ده و بیست

نجفی که بایستی ما را از شط مزبور بگذرانند مانده بود از کنار یک درخت زار انبوهی
که پهن او و شط حاشیه مانده بود گذشته در جای پست و سراشیبی از کناره شط کنجی نشستیم
وقتی که به آن طرف شط رسیدیم عراده خود را دیدیم که قریب به نفر و قزاق با پوست
برنجی رنگ و بازوهای پر از دمار با پای و موی محرک انبحا شیده اند از این سوروشش
وحمله حل العقده ممکن است که بیجای ما چنین کرده بودند که در کمال جلدی و چابکی از
سرابالائی که در جلو ما بود بالا رفتند اگر تنها بود داد و فریاد راه انداخته دور نمود
که طی سرابالائی چنانی بر ایشان کمال صعوبت را میداشت این مردم وضع جنگها را
دارند یکی از آنها لباسش منحصر بیک شلوار و یک کلاه پرداری بود انعامی که دادیم
کردند زیاده منبسط شدند خیلی دلشان میخواست که با همان قیمتهای و ادا اعاده تری بیع
بکنند لیکن منظور آنها را رعایت نکردیم راه از یک قلعه کرمی که همه در امتداد
شط مشرف بود کلیسائی از دو سه گز زمین مرتفعی بنا شده بود با نقاشی و صورت ظاهری
که داشت در میان سبزه و سیری خود را زیاده خوش وضع مینمود و عالم فوق العاده داشت
در محاذی ساتیون در کار ساختن پلی بودند همه را در کنار شط در میان گزها
و بوته ها بجریان آب میرفتیم گاهی از چاله و چوله و بعضی وقت مجدداً در میان بوته
دگر زار میگذشتیم در نه ساعتی بچاپارخانه چنقیلدیسکی که بایستی شب را در او توقف نمائیم
وارد شدیم شام مختصری صرف کردیم چراکه کار غذا را بروزی یک مرتبه خوردن

رسانیده ایم تازه است که همچون بستن زبان کریزوستم در باده لبریز زده زندگانی
میکنیم شیره و میوه جزو اعظم غذای ایشانست با اینکه من خود از خوردن میوه جات
ممنوع بودم و از طبیب بحکم عدم جواز استعمال شنیده در این صورت خوب میتوان
تصور امساک و کم خوراکی مرا کرد

فردای آن روز را که ۲۲ سپطامبر بود در ۷ ساعتی حرکت کردیم در جلو جبال جنگلی
با رنگ تیره و جوانان از حضرت سرهوالشیخ بودند این هم یک باد به مجادلهٔ
بود از پس سراشیبی تندی که طی کردیم چرخ عراده بار ما مان خورد گشت بلکه
هزار پاره شد بایستی بچاپارخانه دیگر رفته عراده دیگری تحصیل نمود از حسن اتفاق
مسافتش زیاده از سه ورست نبود در عوض چرخ دیگر آوردن و تعویض نمودن
دو ساعت وقت از صرف سربار کردن اشیاء عراده شکسته بیار بارها نمودیم
و راهی شدیم در طرف یسار ما جبال آرکارلی واقع شده بودند از دور
خیلی بواسطه اختلاف وضع و حیثیت متفاوتش باشکوه بنظر می آمد سینه کشهایش بواسطه
سنگلاخ بودن بسبزی میزد رنگ تیره که رایش روکش آنها رنگ قرمزی
بود این ترکیب لون آنها اندکی دورنمایش را بکمال آورده بود راهی که از این
رشته کوه امتداد دارد خیلی تنگ و صعب العبور است حیوانهای ما نفس گیر
شدند از اینکه جانی میکردند که باز قدری راه مانده است که باید طی نمایند قبل از آنکه

داخل مملکتی که وضع مملکت ایطالیا را دارد و سرازیرهایش آسان‌تر از سرابالاهایش
است از حسن اقبال و مساعدت اصلا سرابالائی ندارد و شنیده‌اید که چه خوب خواست
برای اسبهای بیچاره تاخت از گردنه گذشتیم در جلو عراده‌چی روس هیچ چیز
بند نمیشود بعضی درختان سیاه و سفید که بکاج شباهت داشتند پر از زنگ که شده
در روی این صفحه کوه سنگهای آبی سبز رنگ در این راه پاشیده شده داشت
جریان آبهای خوش و چشمه سارهای دلکش شخص را بتفرج ترغیب میکرد
در ساعت ۵ داخل الپین ایل شدیم یک مجسمه سنگی در درب چاپارخانه
واقع شده بود لنگه‌اش را از اینجا کنده بودند برده بودند از این مجسمه چنین معلوم میشود
که اینجاها تقلیدا متعلق بوده است در ساعت چهارم باید برای تولیه رفت
پس از سیر و تماشای تغییرات جدیده از صفه و پیچ و خمهای مجددی که سنگهای آبی
و سبز بر رویشان پاشیده شده بود و گلها و سبزه‌ها هامون و دشت الی ماشاءالله
از مساعدت طالع در چاپارخانه و اشتگاها اسب خوب بما دادند که ما را
با حرکت دادند بطول جاده واله قوزقوزها که غالبا ترکیب خوبی داشتند
شخ بودیم عجیب است وضع چنین مخلوقی که خود در تیغولهاش میکشند
و عمارات را بمردهای خود واگذار نمایند صورت قبرستان بزرگی را
که در جنوه است بمناسبت در اینجا درج میکنیم تا نمونه از وضع دفن کردن

مسلمانها باشد از ابتدای آینه بلاق در سمت چپ خود جبال تنقیا دو در طرف
یمین خود کوه کنوزاولن را مشاهده نمودیم کوه اولی پر از علف و گردو بود
از خروج از چاپارخانه کنوزاولن همه را از تنگه و پیچ و خم زیادی که دخول در آنها خیلی
داشت عبور کردیم همه را از مجرای سیلاب و رودی که خشک شده و محل ایاب و ذهاب
میگذشتیم اما جاده وضعا چنین مینمود که رابطه اتصال کوهها قطع شده است
این دهنه که در بین کمرهای قشنگ واقع است بخاطر می‌آورد دروازه امیر تیمور را
ولی دهنه تیموری اندک عریض‌تر است و این هم نزدیک‌تر و پرخم و پیچ‌تر است
کمرهای بزرگ جابجا که گوئی تازه از کوه سوا شده افتاده‌اند عرصه عبور را تنگ کرده
و راه را بلانهایه پر زحمت کرده بودند نشیمن کش با رعایت بدن بیچاره ما از ضربه
تکانهای سخت میکرد کلک زیادی در سر راه با جست و خیز میکردند و اصلا معلوم
نبود که خوفی از ما پیش باکنند امتحان پریدن هم در خود نمیکردند که بجای دیگر طیران
کرده بروند از شکاف کمرها علف بزرگ و رسته بود در یک جائی دهنه کوه خیلی
وسیع بود و بلافاصله تنگ میشد ولی بعد از عبور از پیچ و خمی مجددا وسیع میشد
و قسمتهای دهنه اول این بود که در تنگ شدن و این در وسعت بی‌اتفاق بود
تمام کوه که تمام شد درختهای ریزه گلهای زرد و سفید دره و آبکنهای سرخ
عالم خوش و لطف خاصی داشت یکدورنمای سپاحرانه و وحشیانه تماشایش میشد کرد

قبل از اینکه شب بسر دست آید به بیروخود نیز وارد شدیم اینجا پای تخت
سرحد قدیم چین بوده است شهر محقر و درختی است خانهایش قشنگ میباشد
در این شهر برای پست کوچک شیر و هلو و سیب و خربزه و گرمک زیادی بما دادند
آثار قدیم چینیها که خراب شده در خارج شهر نمایان است رود موسوم باسم
از خود شهر میگذرد و پل هم دارد این رودخانه باراضی میرود که آن اراضی
نیز منتهی بجنگلی است که تمام درختهایش ذاقاش (Bamas) میباشند این اول جنگلی بود که
پس از خروج از اروپ مشاهده کردیم یک قطعه زراعتی است که از چینیها بود
مانده است که تقریبا چهل و هشت کیلومتر مربع را به ریگ زاری را درخت کاشته
جنگلش کرده اند چه حوصله و چه تحملی بپا بخدا در سر راه آب غیبی بود شب شد
و شعاع ماه عالمی داشت مدت مدیدی بود که ما صورت سیم رنگ و باخنده را
ندیده بودیم که در میان شاخه و برگ انبوهی بازی بکند از رودخانه عریضی
عبور کردیم جاده بسیار بد و کره شد تقریبا از دهنه گذشتیم دوباره جنگل ظاهر شد
در وسط سه قریه خرابه نمودار گشت چند خانوار قلماق که در حول و حوش خرابهها سکون
بوده با نمودند آنچه را که جنگ بسر آن محالی که خیلی زحمت حاصل خیز میشود
چنین حال صلح ابدی و فراغت سرمدی را لازم دارد تا بلکه بحال باید
همو ال بماند در نیمه شب و روشنی ماه این خرابها مخصوصا جناها را خاموش کرده اند

قلماقها پیشتر مزید بر علت شده اسباب چین و دغدغه شدند از این خرابهجات
بکاری و مکان پوال با این است و چنین مینماید که از جنس مردمان مخروبین
و بنایش چقدرها وارد در اجاق می نشستند و بالفعل اجاق همه اجاقها عموما
خاموش شده است مگر تحصیل تسلایی از ورود بچاپارخانه بتوانیم کرد و زندگی
جانشین مردن بود بانضمام که حالت میت را داریم بلکه بیش حیاتیم و رفع ذلتی کنیم
چه ضرر بزرگی که از راههای پرزحمت با وارد آمده است و قهای جلبی مرا که چای
و قهوه درمیانشان بود داغ کرده بودند و هیچ از قهوه باقی نمانده بود با احتیاط
تمام چند چنگه چای جمع کردم این چاپارخانه با چهار دیوار سفیدش هرچند که
خیلی کوچک است اما در وی خواب آسوده خواهیم کرد چرا که خسته ایم لکن
میتوانیم کشفیان چائی قبل از راهی شدن بنوشیم و برای غرق رفتیم
چاپارخانه محاذی رودخانه واقع است و محض ملاحظه خطر اشخاص چندی در آنجا
حاضرند و عابرین را مراقب میباشند سنگهای میان رودخانه آنقدر بزرگ و آب
چنان تند بود که اشخاص چندی سواره طنابها در دست گرفته کمرش را
بسته و خود نیز حائل بارهای ما بودند که مبادا بریزد این سانحه در این رودخانه خیلی
واقع میشود اگر این حزم و احتیاط را رعایت ننمایند
در همه این محال لبانی که اندک عرضی دارند از بناهایی میباشند که در اینجا

هرچه هست صورت ظاهر دلکش است شخصی مخصوصاً بما گفت که در آخر زمستان
عبور از آنها خطرناک است در بهار هم راه بین قولجه و آلتین ایمل بالمره مسدود
میشود چراکه دو رودخانه بورخان و چچن سرریز کرده محل زیادی را در زیر میگیرند
گاهی میشود که در کنارها پانزده روز و غالب باید تا یک هفته معطل شد
پس از خروج از خورقو از خرابهای شهر قدیم چیانی چین گذشتیم این شهر قبل از این
دارای پنجاه هزار جمعیت و دو کارخانه بزرگ بوده است اول دفعه است که ما
در این شهر خانه چینی را با نقاشیها که در سردرش کرده بودند دیدیم دروازه و باروی
شهر قابل اشتهار و تمجید است چراکه عرض دیوارش زیاده از سه ذرع است
ارتفاعش باید پانصد تا ششصد ذرع مربع باشد از عبور در میان بوتها و گزها و آثار
و خرابها خوب نمودار میشود که این مملکت چقدر پرجمعیت بوده است همه را
راندیم تا بالمنشو رسیدیم یک شیر چینی با یال و دم مجعد در میان حیاط چاپارخانه
[illegible] برپا داشته شده است در چند قدمی چاپارخانه اردوی قزاقها بود
قدری دورتر ابنیه چینیها را مشاهده کردم که مرغدان [illegible] بودند
اسبها را عوض کرده و ما راهی شدیم در همه راهها شخص درست میفهمد و تمیز میدهد
که چینیها مملکت را چگونه پرآزار و خراب کرده و بوستانها کاشته میشد که بالفعل بایر و متروک
مانده اند روسها چون اطمینان از تملک دایمی این حدود و ثغور را ندارند

و خیال مبادله و معاوضه اش را دارند از آنجهت نمیخواهند که در اصلاح
آن بکوشند و بحالت اولش باورند یعنی در آبادی و زراعتش چاره باشند
جمعیتش نیز بسیار کم شده است سابقاً این مملکت چهار کرور نفس سکنه داشته است و
بالفعل مشکل اگر دویست هزار نفر داشته باشد بیچاره دزنقاری [illegible] را
بتمام و جهت دولت و باستعداد و قدمت رساند ازآن پس بچنچی [illegible]
رسیدیم شهر [illegible] از دنقان سکنه اش چند [illegible] در خوش برخوردی دارند
خانهای چینی زیادی دارد عمارت چاپارخانه خانه کهنه بوده است که دولت
روس از شخص دنقانی ابتیاع کرده ساختمانش قرار داده است اساسش از
میز و صندلی و بستر و غیره برسم چینیهاست سقف اطاقها را تیرهای قوی و قطور
انداخته روی آنها را با تیرهای ردیف بهم گچ پوشیده اند دیوارها از چوب
نی برجسته است جفت و بست در ابحالت بسیار قدیمی مانده است ولیکن اطاقها
گرشیده خانها که از چوب [illegible] ساخته شده و بسیار قشنگ میباشند و امروز ما من مرغ
و خروس پیش اند میگویند دنقانها چینی مسلمان شیعی میباشند ولی از شیعه اوضاع
شریک در [illegible] نیست و این خیال را نمی پسندند دنقانها زبان چینی حرف
میزنند و زبان سارت را خوب میفهمند سابق بر این در میان خود خان و
مین باشی داشته اند بالفعل آنها مستقل و تابع قاضی اند مذاب [illegible] که چینیها

با پیرا فیاسند و در آنجا خیلی عزیز و موجود و مرغوب است بکمال میکارند و سال بعد بثمر

رسیده‌اند در طیانتهای (پایین) زرگش ریخته می‌زنند نه تنها در چراغش میسوزانند بلکه مثل بادیه

همه جاهای آزی مرکزی خود در لامپهائی هم که با روغن زرگ میسوزد ریخته میسوزانند

مشتری زیادی دارند با آنها زغال سنگ می‌کنند چرا که زغال سنگ میسوزانند

در مملکت ورنقاری آهن زیادی بعمل می‌آید نقره و طلا و جلبی و فور دارد میگویند در

بالای کوه بس مرتفعی چشمه آب گرمی است که آبش داخل در مرداب عمیقی میشود

که موسوم به آل گول است آب چشمه بدرجه داغ است که عابرین برنج خوراکی

خود را در او می‌پزند آه برنج خیلی راغب بودیم که در چاپارخانه قدری پیدا

بکنیم تا تغییر ذائقه بدهیم چه خبر است هر روز میوه و هر روز میوه

دنقانها کمتر از قالماقها روزیت مغولی را دارند با وجود داعیه اسلام زنهایشان

هیچوقت روگیری ندارند

بعد از چینگوزی شهر سوی دون است آنهم مسکون از جماعت دنقان است

این شهر از اولی آبادتر است ولی همان کثافت و بلکه از آن بیشتر کثیف است

چینیها در کوچه و برزنها قبلانه چپق میکشند با یکنوع سخریه و استهزائی بما نگاه میکردند

ضرورت داعی است که بگویم حسب میمون را دارند اگر من اندکی از انبساط و تصور

آنها میدادم و بنظر دقیقی بهمدیگر نگاه میکردیم هر دو طرف بهمدیگر را بسیار زشت می‌پنداشتیم

دگروه میدانیم در وسط شهر و نزدیک بیازار چینیها در روی تخت مرتفعی

مجسمه شیری که برنگ قرمز و سبز رنگ شده بود قرار داده بودند لابد چینیها

برای این علامت باید قصه و حکایتی داشته باشند بازار این شهر دلتنگی

و بسیار کثیف است اطفال در کوچه برهنه و عریان میدوند در ساعت

بقولجه وارد شدیم و بخط مستقیم بمنزل کلونل وارتمان وارد گشتیم این کلونل

کماندان شهر است برای منزل ما کلاه فرنگی باغش را معین کرده بود

در همانجا شام خوبی با داد با چه لذت با وجود آنهمه زحمت راه استراحت

کردیم این یک بهانه بود خواستم مطالعه‌کنندگان قبل از آنکه بدنباله مطلب

و بملاحظه تفصیل دیگر بپردازند اندکی آسوده شده استراحتی بنمایند

Madame de Ujfalvy

مادام اوژفالی

نمره ثانی

قولجه پای تخت ولایت ورنقاری است که عبارت از گوشه از چین غربی باشد

که روسها در صد و اسپرداد بچینش میباشند یکی از ایالات از همه حاصلخیزتر

ایالات آزی مرکزی میباشد مساحت و وسعتش تقریبا بقدر فرانسه است

از جهت جغرافیای فزیکی که عبارت از ظاهر نوعی باشد و از حیث حاصلخیزی و بهره

مخصوصا شباهت تامه علاقه بولایت مزبوره دارد این محال مقسم

(۱) ناحیهٔ حاصلخیز که عبارت از دشتهائی از ابتدای اتصال دو شط قفقز و تکس است
(۲) ناحیهٔ جنگل و جبال که دور ناحیهٔ حاصلخیز محیط است و حلکهٔ قفقز و تکس و کاش را احاطه نموده
(۳) ناحیهٔ ریگزار و بادیه که در طرف غرب واقع است از آنجائی که شطهائی از ولایت
خارج میشود **ناحیهٔ حاصلخیز** هوایش معتدل و گرمایش از
حسن اتفاق کمتر شدت دارد (البته بشدت گرمای ترکستان) باد منجمد کننده و یخ بند
بسیر بواسطهٔ جبال مرتفعی که سواد منقبضشان بشمال مملکت امتداد دارد تاثیرش کمتر
شلتوک حبوبات بطور دلخواه از وی بعمل می‌آید محل پنبه و منداب و درز
سنجاج کردن باب رونقش شده است قلمه و سربریده‌اش عجب تماشائی برای
دورنما دارند و منظر عجب حسنی می‌بخشند میوه‌اش را تا ببرغیول و سیپالاتنسک
میبرند و برای این ممالک سردسیر نقل (۱) خوب و مطلوبی میشوند
ناحیهٔ جنگل و جبال دارای مراتع فوق‌العاده میباشند جنگلهای واقعه در جبال
بواسطهٔ وفور شکار اسباب خوشوقتی صیادان را فراهم دارند در جنگلهای مزبور گوزن
گوزن مرالی یافت میشود که شاخهایش در مملکت خیلی مرغوب و در بازار عرض مبلغ
گزافش مطلوب است بالاخره در ناحیهٔ آخری که ناحیهٔ ریگزار و بادیه باشد
یک قسم خاکی یافت میشود که چینیها برای آجرسازی استعمالش مینمایند و چون در آنجا
واوارگان غزالهای آنجا چشم قشنگ و دلربا و دلخواه دارد و با آن بدبختها که از آن جا

بلا نهایت عبور مینمایند تنگ شده‌اند سابق براین ایالت در تفاری معروف آبادی بوده
و جمعیت کثیری داشته است از آنجائیکه چینیها کارگر و کارمن میباشند حاصلخیزی این
ولایت را مغتنم شمرده اینجا را برای محبوسین و ولی محبس قرار داده و چون بیشتر گرد
اشخاصیکه بسمت محبوسی باین ولایت آمده بودند شهرها آباد کردند و بلکه چندین شهر
بنا کرده آبادش نمودند اراضی باغی مهتاجموع را کشت و زرع کردند اراضی
و شهرهای مذکور تا چندین سال در حیطهٔ تملک خود آنها بوده است زندگانی عیاشانه
و با رفاه و گذران بطور دلخواه میکرده‌اند مثلا ارباب النعم بعضهم الی
کارخانجات روغن کشی و کاغذسازی و ظروف سازی و رشته رزی و ابریشم تابی و
حتی کارخانجات آهن آب کنی و رنگ سازی و رنگ زنی و آسیا و غیره گوش زده
میکرده‌اند صدای مخصوصشان زا چنان صدای مساعدی که مغنی و نوازنده نواختن
و فرح و انبساط دیدن بوده است امروز هیچ یک از آنها در کار نیست چهار کرات
نقش سکه مبدل بدویست و سی از نفر شده است آه از شآمت بلوا که ترکستان
شرقی یا کاشغر را خراب و مضمحل کرد و در سنه هزار و هشتصد و شصت و چهار (۱۸۶۴) سرایت
مسلمانهای قولجه نمود جنگ عمومی ولیکن از آن وقت آرام بوده است اشتعال یافته
و دهقانهای مسلمان شش یا تار اینجاها معیت کرده شهرهای چینی را آتش زده غالبها
را غارت نموده و سکنه آنها را با تمام بقتل رسانیده بودند نعوذ بالله من شر الشیطان

طوایف مختلفه که در ولایت ززنقاری چگونه میباشند از قرار تفصیل است

۱. طایفه تارانچی — چینیها تقریباً یکصد و چهل سال است آنها را از کاشغر کوچانیده در این ولایت سکنا داده اند — این جماعت مسلمان میباشند سکنشان در جلگه ایلی از نقطه که دو شط قنقز و تکس بهم وصل میشود تا طرف پائین قولجه و آب کاش و تاربود خانهای کوچکی که در طرف یسار ایلی میباشند

۲. جماعت دونقان — بالفعل سکنه معتبر دارند جای شهر قولجه و سوای دون و تارانچی و چینی [illegible] اینها میباشند — این شهرها موطن حقیقی آنها میباشد و سرحیان واقعی همانها هستند

۳. جماعت قلماق — کنون باقی نسل طوایف سکنه صحرانشین جنوب غیان خان آنها هستند اشتقاقات طوایف چادرنشین [illegible] بواسطه یک مصدر است و آن [illegible] است

۴. طایفه سیبو — مردمان فلاح و کاسبی میباشند و از امتزاج و تداخل ذکور چینی و اناث قلماق بعمل آمده اند و اغلب بزراعت و زرگری اشتغال دارند و دیگر داخل قشون میگردند

۵. طایفه سلون — از عقب ماندهای قشون چینی میباشند که در این سالها توطن اختیار کرده اند — بالاخره در ولایت ززنقاری چینی و مانچو و قزاق و سارت و روس نیز معدودی هست — شهر قولجه در نظر من کثیف آمد کوچه هایش تنگ و [illegible] نیست حفرهای زیادی که از قدیم بوده و گل [illegible] رویش بسته اند دارد از هر قدمی [illegible] و تخم خربزه ریخته و با کثافات دیگر آمیخته است — اطفال لخت و برهنه در کوچه ها [illegible]

آمد و شد مینمایند — سکنه این شهر مرکب از مانچو و قلماق و چینی و تارانچی و دونقان و سارت میباشند — بازارش متعدد از حجرات دکاکین قدیم چینیها است باوجودیکه بایستی [illegible] باشند بالفعل کثیف شده و در نظر پسند نمینمایند

پاره از زنهای این شهر [illegible] مینمایند که لباس پوشیدن آنها [illegible] مخصوص بعینه میباشند مثل گوشت کنده میان نانی میمانند که آنرا با یکه [illegible] زیادی لفافه کرده باشند — شخص با این حرکت که من آنها را [illegible] بایستی چند روز دیگر دوباره آنجا معاودت نمائیم

چینیها چپوق در دهن با صورت مرده صفت با وضع استهزاء [illegible] به ما نگاه میکردند چند معبد بسیار خوب و اعلائی در این مکان کثیف بی هواکش است — در جلو یکی [illegible] کاتولیک روم گشت کردیم — در یک جائی که از دو سمتش اطاقهای چند [illegible] بوی باز میشد یک دری از چوب [illegible] و مزین نقاشی ممتاز بکار گذاشته بودند در را که باز نمودند صفه نمودار گشت که با سفره سفیدی روپوش بود و در روی او صلیبی که از دار چوب عودی آویزان بود پدیدار گشت — از دیوارهایش اشکال حضرت مریم از کارهای فرانسه آویزان کرده بودند

چینیهای [illegible] مذهب این شهر عبادت [illegible] فرضه را حفظ کرده اند و از سنه ۱۸۳۳ یعنی از وقتی که کشیش آخری کاتولیک بهنگام عبور مقتول گشت مضامین عباداتشان را تکرار

میمانید و بزعم خود اینجا ده را میگویند تاکنون ده نفرشان درآمده‌اند بعد داخل شدیم
یک دختر چینی ما را دعوت بدخول در اطاقش نمود منزلش حتی المقدور منقح بود
و آب و رنگ داشت بتجسم صفه چینی که با شالی بر رویش انداخته بودند با چند صندلی چینی
در اطاقش بود در روی میزها اسباب لازمه و مخلفات گذاشته بود چند دست
از لباسش را از دیوار اطاقش آویزان نموده بود خودش یک جبه (یا یک لباده)
فراخی پوشیده بود که تا نوک پایش می افتاد و شلوارش نمایان بود کفشهایش نوک
برجسته و تخت ضخیمی داشتند لباسش با آستین فراخ بغل بند بود سه دامان یک
لباس چینی را بمن تعارف کرده بود ولی لباس من از صوف ابریشمیه کار چین است
و بسیار قشنگ و مشغول دوزندگیست این جوان زن کار ماگیرهایش را است رنگ
هم تا بین بود و در بالای سر بواسطه مفتول طلا بهم اتصال داده بسیار زینتی در گیسوانش
بکار برده بود حتی از آن سنجاقهای کلفت هم که اغلب از همسایه های خودش در [illegible]
پیشانی بسر سنجاق زده بود ولی از هر سمت پیشانیش را یک پارچه سیاه کوچکی که
شبیه بکمی بود چسبانیده بود و این یک نوع زینتی است که اغلب دخترها را دیدم
اینکار را کرده بودند در این دیدن کردن ناچار یک نفر مترجم همراه بود همراه ما
یک نفر صاحب منصب و یک دانشمند چینی که مشیر دفتر روزنامه بود [illegible] آمده بودند [illegible]
چنان عینکی در روی چشمش بود که عینک میرزاهای دهات را بخاطرم آورد بسکه

چشمش بزرگ بود از دور همچون شیشه ساعت مردانه مینمود شاخه دسته‌اش از یک نوع
فلزی تعبیه کرده که باندازه که میخواستند بالا یا پائین کشیده عینک را نگاه میداشت
چون ما در کالسکه کماندان بودیم و آن دو نفر متعاقب ما می آمدند وقت موقع را
مغتنم دانسته که معابد بوداییان را نیز تماشائی کنیم اول از آن معابد را که در جلوش
ایستادیم گویا خیلی مشهور بوده است قبه‌های قشنگ و زینتش گونه‌گون هم
دروازه‌اش را مزین دارد در دخول از سمت چپ مکتبخانه بود که اطفال
خورد سال در وی خواندن و نوشتن یاد میگرفتند نیم تختها و میزهائیکه با ثبات
بمیز و نیم تخت خودمان داشت در وی مقرر داشته بودند جاروب و توبره
را که [illegible] اطاق داده بودند این توبره برای این بود که پوست خربزه را که
اطفال میخوردند در وی بریزند چنانکه تازه از اینکار و از تحصیل علم [illegible]
فارغ شده و توبره را پر کرده بودند و بلکه مثل خودشان هم [illegible]
در بیخ حیاط یک کلاه فرنگی که مشرف به محراب بود و آنها در جلوشان پرده
آویخته بودند [illegible] بود پرده‌ها را که بلند میکردند تصاویر حضرت مریم را که
در آنجا گذاشته اند نمودار میشدند در جلو بر صفه یک مجمری و یک منقلی
گذاشته بودند که خاکستر و نیم سوخته مجمر را در وی میریختند در مجمر خمیر مرکب از
کندر و عنبر میسوخت که آتش مجمر را دائم در خشیدن مینمود از دو طرف محراب

صفهٔ مرکزی دورش که تا زمین کشیده بود آویخته بودند سر زیادی با برقها

و علمهای چندی باباب زینت سقف مسجد بودند دیوارها از الواح و کتیبه بود

از خروج از اینمکان متبرک داخل در دو مکان که شباهت این ولی مختصر تر شدیم اینها نیز در

همان حیاط واقع بودند آنکه در طرف راست بود معلق و منحصر بود و صورت این خدا

مرکزش را تصرف نموده بود وضع زندگانی و زندگیش را در حکمت مصور کرده بودند

در بالای سر تابوتی چندی که صورت سه نفر مفتی و جبه چندی که متدین بدین

بوداول مغضوب بودند کیش آویخته بودند مردن و خلافکارش را کشتن

پس از تماشای وضع بودا تماشای مساجد رفتیم چرا که تا اینجا مسلمان میباشند

هر چند که نسوانشان رو باز از خانهای بیرون میآیند و مکشوف الصورة میباشند

مساجد استنباط وضع بنا را از چینیها کرده بودند شبستان مسجد را با تیرهای چوبی که

بواسطه ستونهای سنگی استوار شده بودند پوشانیده بودند در کنج این شبستان یک چوبی

وضع جالیست که در آنجا سجاده و احرامی زیادی گسترانیده نماز میخوانند

در روی منبر نیز آنجا که قاری موعظه مینماید سجاده انداخته اند منبر را برسم چینیها نقاشی

کرده بودند این مساجد و مدارس از کل ابنیه شهر قشنگتر میباشند سقفهای آنها را

با یکنوع لطف و خوش صنعتی خاصی پوشانیده اند چهار ضلع سقف را نصف کرده و در

ضلعی ازدوری نموده اند اینگونه نقاشی خارج از قاعده چینیها همچو بضرب و وضع ساده

در این بار اول که تماشا آمدیم آنقدر مریضه دیدیم که گوئی تواله و تناسل کرده بودند

که این شدت زیاد شده بودند مجبوراً صرف نظر کردیم و بدقت بازار را تماشا

نمودیم پس از خروج از بازار کلیسای روسها را نیز تماشا کرده و قرار دادیم در آنجا

چند طفل با چشمان خورد و صورتهای شکفته مشغول خواندن بودند

پس فردای آنروز را که پست و شتم سلطان مبرور بود مسیو نوشری تاراجی که لازم خدمت

خدمت دولت روس بود و بعزم دیدن شو برم آمد و چند نفری را هم برای اطفال ایرانشان

گرفته بود با خود آورد بسیار تعجب کردیم که چگونه شرکت که تاراجی اسم در این داشته

باشد ولی چنین قیاس کردیم که حروف اسمش مطابقه با تلفظ کرده است

این مسیو نوشری آدم با وجاهت و خیلی خوشگلی بود ابتدا قواره و ترکیبش

مقبول نمایانست تا اینجا از کاشغریهائی میباشند که تقریباً یک صد و

چهل سال قبل چینیها از آنجا نقل باینجا داده است این شخص اصالت و نجیب

خود را نمایش علاحده میداد و از جنبت خودش رای با تعریفات میکرد

کاشغریها غالباً بلند قد میباشند و لاغر اندام پوستشان زرد رنگ است

خاکستری رنگ و سیاه رنگ و قهوه رنگ هم میباشند ریششان بور و غالباً

قریب کامل انبوه میشود دماغشان بزرگ و لبهایشان متوسط و اندکی برجسته

دندانهایشان بسیار سفید و چانه مربع است چهره مثلث دارند و بدن پرورده میباشند

دستها و پاهایشان بزرگ است غالباً عموماً سوار خوبی میشوند چیزی که عجیب
و خارق عاده بنظرم آمد خصوصاً در این ملک این شخص پیاده بدین شهر آمده بود
من نتوانستم استنباط کنم که حیثیت سواری و پیاده چیست در سوار کامل عیار است دیگر
هیچ نمیتواند سوار شد و علتی بر این مترتب بود

در حالتیکه انتظار تتمهٔ اشخاصی را که برای ما اخبار کرده بودند میکشیدیم میوه و شربتی از
پلو و شوربا که پخته‌ها کرده بودند از برای ما نقل و حکایت میکرد میگفت وقتی که تاتارها به تنهائی
و دوقانها شهر با تمامی را متصرف شدند هر چه چینی در این شهر بود بقتل رسانیده بکمال
آنهائیکه قتل عام سکنه آنجا از طول خواب گشته و حال آنکه پیش از صبح تا نظری
پیش طول نکشیده بود که از آنجا دست برداشته بودند جهتش این بوده که معلوم میشد
خود بزیر کلاه‌های خودشان امداد کرده و شکم خود را برهنه نموده بیگار دو خنجر میکردانیده
زنها پس از مسموم نمودن اطفال خود خود نیز زهر میخورده میمرده‌اند

پس از چند دقیقه انتظار مدعوین میوه شربتی کشیدن آمدند و از این اندازه و مواظبت فی
بکمال حیرت داشتند زنها چنان مرتعش بودند که شوهرم نتوانست یادداشتی از آنها بگیرد
پوست و چشم و قامتشان بر دارد و معلوم شد از اینکه چشم از اندازه سایر اعضا بزرگتر شده
کاکلهای دراز زنهای قلماق و دوقاقان با مالاختلاف بین آنها و زنهای پشت کرد
چینیات که گیسو را اشت قسمت کرده و بافته و در پشت سر گره میزنند و بکار مخصوص آنها است ولاغیر

اغلب از اینها چنان زشت و آنقدر بدگل بودند که شخص را میترسانیدند یکی از
آنها با اینکه قلماق بود ولی صباحت نداشت و بلکه خوشگل بود شوهرش آمده او را از کنار
کاری کرد که چرا باندازه گرفتن تن در داده است اینکار را به ساعتی تا لطف
کشید بعد از صرف نهار مجدداً مشغول شدیم تجار و خورده فروشان چندی آمده
اسباب زیادی که قیمت فوق تصور و بهای خارج از قول و باوری در عوض مینمودند
با نمودند میبایستی نیم قیمتی را که معین کرده بودند با آنها داد و این قیمت با فوق
بود اگرچه این کسر قیمت را رشان میداد ولی این قهر و فرار و عدم رضایت
از اینکار همه حیله بود که بکار میزدند چرا که فروشش را معاودت میکرده
اجناس را می‌آوردند اظهار رضایت بهمان نیم قیمت میکردند در میان آنها
یک جوان تاتاری بود که از ... آمده کارش طلاجوئی و طلای
و طلا فروشی بود در کار میکرد با طلا میکرد تمام روز را بتشخیص اندازه صرف شد
فردای آنروز را (سپتامبر) با کلونل و ارتمان بتماشای بازار منفصلات رفتیم
کالسکه اش ما را تا بدرب بازار برده از آنجا پیاده شدیم تا اگر بپای خود که برویم
همه چیز را بدقت مشاهده نمائیم از بازار قدیم چینیها اندک آثاری مانده است
آنهم چند دکانی که دور نیست اندکی تمیزتر از سایر دکاکین باشند ولی تصاویرشان
بکلی خاک و مغشوش شده است در بازار اینجا چنانکه سابقاً نگفته بودم چینان غنی

دواشناسی هست ولیکن همه چیز بهم مخلوط شده است تازه در کهنه ظراف در لفاف

که شخص خود را در شهر غارت شده تصور مینماید از کثرت شتر و گاو و خر و عراده که

راه عبور و مرور مسدود داشته خیلی بصعوبت و زحمت عبور تماشاییان و خرید کنندگان

میشدند در چند قدمی از دکان خراط و خیاط کار ایستادیم تا از قیمت متاع آنها

استحضار بهم برسانیم نگهبانی در آن دکان بود که از بشره و هیئتش علامه مینمود که

مصمم پاره کردن ما باشد تنها در بغلش اطفال ضعیفی را که هنوز هم شیر میخورند

میگردانیدند یکی از آنها را دیدم که در دکانی روغن خرید و فروشنده متاع خود را

در روی آتش نگاه داشت ممکن نشد علت بپرسم که چرا اینکار را میکرد سایر اطفال

نیز در کوچه و برزنها بازی میکردند چیزی که ما هیچوقت در [illegible] ندیده بودیم

در جلو دکانها خنجانی را تیغه کرده در آنها کلم و سبزی و چغندر و بادنجان و کلافی

و خربزه و سیب و فلفل فرنگی و غیره و غیره جای داده بودند

گوشتهای از چنگک آویخته بودند و بهمین جهت صورت بازار بیشتر اغلب کسبه

بازار از طایفه سارت میباشند یعنی بیشتر از چینی میباشند تقاضا قدری چای

ختنی که ظاهرش مشتهی بود خریدیم از قرار که معلوم گشت سربازهای روس از

این چای زیاد صرف مینمایند اسباب سنگ یشب و سماقی که در این شهر فراوانند

از قرار مینماید که مرغوب میباشند و تجارت هم کرده اند ولی وفور چائی فراوانی

همینطور است چینی و اسباب رنگی اینجا که قیمت معتنابه و بلکه بهای گزاف و بهائی

دارند دکان و وضع عطاری اینجا وضع غریب و عجیبی داشت در وسط

ادویه که با سر و قسمت بازاری روی هم چیده بودند کارخانه که روغن بزرک

درو میکشیدند تماشا کردیم اهل اینجا هم از او میخورند و هم میسوزانند

یک تیر دراز مجوفی را محل چرخ علفه قرار داده بودند در طرف پهن او کوره از گل

ساخته بودند تخم بزرک در آن پخته میگشت این کارخانه مقدمه روغن کشی بود یعنی

که پس از جوشیدن تخمها را در مکان چرخ علفه میریختند روغنی که از او خارج میشد

علاحده میگذاشتند و تفاله اش را در گوشه خالی میکردند این کارخانه و این روغن کشی

اسباب سطع بوی بمزه و غیر مطبوعی بود از آنجا گذشته داخل در

رستورانی شدیم (غذاخانه) که جمع کثیری آنجا میرفتند در مدخل آنجا کریاس

آشپزخانه واقع بود در سمت راست کریاس قفسه چندی ساخته در آنها برنج و آرد

و چیزهای دیگر ریخته بودند نیم تخت و میز زیادی در میان اطاقش گذاشته بودند

اغذیه که در غذاخانه مزبوره صرف میشود از قرار تفصیل است سبزی خورد شده

مارزبردار برنج گوشت ماهی نان سفید میآورند بطور قطع و یقین

بمن گفتند که غذای مرغوب و مطلوب اینجا که باشخاص عزیز الوجود تقدیم

میشود زالوی خون کش است با روغن آب سفید دم سوسمار است با

روغن آب قرمز فلفل و ادویه زیادی باو میزنند تمام زنبورهای خشک
بر اسباب ثقل این غذا صرف کنندگان میشود چینیهای بارکه عاج خود از آن
اغذیه بهره کره باج میگرفتند غذاخانه خوش حالی داشت چنین مینمود که حضرات
انگلیس اشتهای فوق‌العاده داشته‌اند تفرج بازار ما یکساعت و نیم طول کشید
همقدر بود که توانستیم هر جنسی را امتحانی بکنیم اینجا چیزهائی دیده شد که در هیچیک از
اسواق سابق دیده نشده بود زنهای چینی را دیدیم که فروش میکردند
پاره خودشان بودند و بعضی دیگر با شوهرهای خود بوده آنها را معاونت مینمودند
از دوازده بارجه چنین معلوم میشد که این شهر سابق بر اینها بسیار قشنگ بوده است
از برای وصف قولیه جدید را بکردند که شهر تمامندی بوده است از نو تعمیر قولیه
جدید الاحداث که در چهل هزار ذرعی این شهر واقع بوده و بالفعل حوضه و اجتماع مجرد
مینمیت پس از جنگ ملی و اخراج چینیها دست بدست افتاده گاهی بدست انگلیسها
در وی حکمرانی داشتند و گاهی بدست نهاها با هم معاً حکومت میکردند و گاهی دستفاها
فقط در وی فرمانروا بودند تا بتصرف اقتدار روس آمد از آنجا که دائم قرن
احساس جنگ ده ساله کرد بستانها از علفهای بد موذی و نباتات بری
که تمام اراضی را فرا گرفته بود چیزی باقی نمانده که دیده باشم مگر درختانی
که چینیها کاشته‌اند و جنگل قراقانش که از آن عبور کردیم خانهای بادی اروپائی

با خانهای متوطنین اینجا درهم شکسته
هر وقت کلونل درتمان با یک جوقه سرباز از منزلش بیرون می‌آمد همه چینیها تعظیماً
سر را بزیر میکردند بلکه زانو هم بزمین میزدند حال چون اسباب تشخص همراه نداشت
از رعایت احترام و رسم اکرام محروم مانده بود بندرت اگر چند نفری کلاه برداشتند
بوی سلام کردند سایرین که جزئی اعتنائی کاری نکردند دو هزار نفر سرباز روس
برای حفظ و حراست و نظم و نسق این ولایت کفایت کرده است ممنون بود
و عقل سلیم و با تمکین دقتانها و مارانجیها باشند چرا که اگر اهل اینجا همراهی و مساعدت
نمیکردند البته این قدر سرباز بسیار کم بود و هیچ وجه کافی نبود
مشاهده چینیها را میکردم که تمشه و اجناس خود را در رنگ کاری مختری که تحجج داشت
ریخته و خود نیز در وسط آن سوار شده بودند بعضیها حیثیت مبری زرا که بی پا بودند
ولاینقطع حرکت نماید و دوران کند
این همه جمعیت و اجتماع نفوسی که در همه این خانها و حجرات و خرابه‌ها
و ساباطها و رباطها بر روی هم گرچیده شده اند بنظرم می‌آید که زیاده قبلی ولی بخوبی
که خود را وادار بهیچکار و خروج از ملک و دیار نمینمایند میتوان از تمام این
عقیده مرا پسندید قولم را تصدیق و تقویت نمود و بیگفت علت عادی
وجهه بزرگ این بطالت تریاک است که علی الاتصال میکشند و چو دو میشوند

کلونل ورتمان کماندان شهر در عمارت بسیار شایسته و لایقی مسکون میباشد
هرچه دارد آلات جنگ و از غنیمات گرفته و جمله با رفتن کار چینی و چند
پارچه اسباب برنجی کار خود هنگکنگ نگاه و زنگی منزلها بوضع عمارات روس
ساخته شده است

روز بیست و هشتم روز را بباربندی و جابجا نمودن ذخایر و آذوقه و چه
مشغول بودیم تنها چیزی دانی و کلاههای پوستی جماعت دهقان حرارت تابستانی خیلی
لازم داشتند چراکه تکان و لطمه راه و چیزها که چیز سالمی برای ما باقی نگذاشته بودند
میبایستی از صرافت تحصیل کلاههای قلپاق نبشتیم چراکه بهانقدر تحصیل برای ما زحمت داشت
که شلوارهای سارت اسبابهائیکه متعلق و راجع بسر و دستان است
و زحمت تمام تحصیل شده اند قابل شهرت میباشند سی و دو قسم و رنگ مختلف
از همه نوع و در تخت کوچک ما احاطه کرده بودند من آنها را با توجه علیحده و دقت
خاصی باربندی میکردم چراکه مقید بودن مسیو اورفالوی را در اغیاب میدانستم
چقدر تباین و اختلاف بار روز اول در دست من پیدا شده که ابتدا از خوردهای اسبابها
تهیج و اکراه داشت و خود را عقب می کشید آنکه خلاف عادات و سلیقه
زیاد آن حالتها را از یاد من برد در بیست و نهم پس از آنکه مسیو اورفالوی
هر چیز را بقاعده و بنظام گذاشت بخیال اینکه در توقیه دیگر چیزی باقی نمانده

دیده باشیم رخود حرکت را ختم کردیم این یک مرتبه را کلونل در صرف
نهار با ما سهیم شد بظفر و نصرت قشون روس و خوشحالی ملاقات مجددی که با
میزبانان خودمان در پاریس خواهیم نمود جامی نوشیدیم بجهت زینت این جاهای
صرف شده و شومرم جامی بسلامتی ژنرال کوفمان حکمران کل ترکستان نوشیدیم
قبل از خروج از ترکستان این بدیه و یادگار را از ژنرال کفمان داوندی بودیم زیرا که شومرم بکام
ما مورتیش را از اولیای توجه او میدانند
در ساعت یک حرکت کردیم دایما حرکت دایما حرکت است با تعجیل شده
چهار بیست چقدر مردمان مهربان و چنین اسب را که با چه شکفته و خندان بکار خود
میکردند جا گذاشتیم ولی قلبهای که مملو از امتنان از آنها و امیدیه ملاقی با آنهاست
امیدوار است که اگر قسمت بشود در وطن عزیز خود با آنها ملاقی خواهیم نمود چقدر بیشتر از
و چند نفرشان را خواهیم دید الله یعلم ولی باید کلام ژنرال کفمان را اعاده و تکرار
نمود که جبال را با یکدیگر ملاقات محال است ولی انسان در هر حال بهم میرسند
تا دوباره از راهی که آمده بودیم راهی شدیم از این معاودت در بوده‌دن درخانه
شخص دهقانی توقف کردیم و تهیه نمودیم سوپ لادن مهر شدیت که از جمله با نگاه
هزار زرعی توقیه واقع است باستی قبل از نیو شهر حقیقت و ظریفی باشد زیرا که با
هنوز هم خیلی محل داد و ستد و مرجع میباشد هنگام عبور از دیه که ساعت پنج بعد از ظهر بود

طباخها تدارک شام میدیدند کباب برّه‌ها کبابها را در روی آتش میگردانیدند

رئیس دهقانها که در بیرون مقیم و از ورود ما مستحضر بود با همه نوکر و خویشش با ما آمد

پس از عبور از دو حیاط بخانه رسیدیم زیادی و تعدد حیاط علامت خارجی بلندی رتبه است

هر کس حیاطش بیشتر است شأنش ارفع است

در اطاق بزرگی که فی الحقیقه تاریک بود و در عوض پنجره سوراخ چندی داشت که کاغذ

بآنها چسبانیده بودند مختصر عصرانه بما دادند میوه‌ها و شیرینیها که سیاهیش کلا برسم چینیها بود

در دو سمت اطاق بزرگ اطاقهای خوابگاه بودند که تختهای بزرگی در آنها گذاشته

بودند جایش مانند نداشت همچنین که خربزه و هلو و خربزه‌اش مانندش نبود بسیار

خوش طعم بود   در اینموقع فرصت جستم که امتحان پای چینیها را بکنم و آن فقط این بود

که از آنها مفارقت کرده راهی شده بودیم و کالسکه‌ها ایستاده منتظر مراجعت نوکرها

بودیم که تذکره‌اش را فراموش کرده بود و باید برود تذکره را بیاورد و ممکن نبود در ورود رسیده

مسافت کرد بازی سرنام را که در کتاب الف لیله است بسر شخص درمی آورند

کالسکه‌های دهقانها و قاطرها را که برای تفرج چشمه‌سارهای مجاور رفته بودند

از جلو ما میگذشتند یکی از زنها در نزدیک ما از کالسکه پیاده شد که پیاده

برود من بدقت ملاحظه پاهایش که بسیار کوچک بود ولی اندازه‌اش اقلاً

گردو بزرگ بود که کوچکی پا را بواسطه بند زیر کفش خود مجهور کرده بود بواسطه

بواسطه بدرنگیها خیلی بمشقت راه میرفتند

ما دوباره از شط و تغز و جنگل و قاش عبور کردیم کالسکه ما در رودخانه سنگلاخی

که از میان جنگل میگذرد غلطید و چرخش گیر کرد هرچه قدر جواد و بهی کوشش کردند چاره نشد

سپس او و شفالوی و نوکرها به پشت یحاج اسب سوار شده از رودخانه گذشتند ولی من

نمیتوانستم مشغول تماشا خودداری آنهم در کالسکه یکی دری بشوم و هنگام آمدن

راغب بودم با شنا کرده از رودخانه بگذرم اخرالامر کار باینجا ختم شد که بدوش شخص قوی هیکلی

سوار بشوم حکایهٔ آن لطافت دلربائی که ملکه چشمه‌سارها در روی بازوهای اوقیانوس

دریاها آرمیده ختم شده بود (باصطلاح همه اینها را ملیده بود) بهر طور بود آنطرف

رود رسیدیم بدبخت قلماق که میخواست من از کاکل بلندش آویخته بشوم بیچاره

بدو سرش پیچیده بود همینکه جواد و بسیک بار شد درآمده سوار شدیم و پس از طی راهی

چندی برود خود دزر رسیدیم میانشی در آن توقفی کنیم نورخانه‌اش را تماشا نکردیم این شهر

سابق بر این سرحد چینیها بوده ولی بالفعل در جلو سرحد روسها عقب نشسته است

هرکدام یک از این دو باید بحث کرد بدولت روس باید ایراد گرفت نه ملک

بحث بر خود اینهاست که گنجی بچنگ آورده بودند نتوانستند نگاهداری و حفظش نمایند

ها که این بستانها و اراضی مثل اینها که جلوار زراعت و ثمر بوده‌اند چه حاصلی

داشته‌اند حال چه باید کرد با اینهمه خاک که چینیها ریشه‌اش را رنگ ریسمان ...

چنانکه این جنگل و اقامت شاه بر این مقال است روسها عده و شأن کم و شکسته
کابل دو وقت نامساعد عوض خوب شدن بدتر میشود روسها بواسطه بوی وطن
و تردیدی که در تملک و تصاحب این مملکت دارند میگذارند این علایم و آثار آبادانی
که بلوای رنگ مجدد ا نابودش نماید از میان برود

رود خانه بزرگ خود زرافشان است این شهر که از آب سبز رنگش مشروب میشود
بخشیده است و برای شهر علم شده است از ژنرال کلپاکوفسکی حکم با چاپار لنگ
این شهر رسیده بود که قورخانه را بما بنمایند و نشوبرم را از برداشتن و بردن
اسبابی که بخواهد مانع نشوند لهذا حاکم سواره منتظر ورود ما بود بمجرد
ورود لباس سیون (جوبدار) نزدیک آمد با سلام کرد و نشوبرم گفت که مصمم است
آمده از ما دیدنی بکند ما را شام دعوت کرد همه وقت اقتضا کرد که معذرت
از حرکت نهایی جماعت صاحب منصبان روس بکنم که با همه شأن و مقام و تربیت کامل
و علم و دانش در میان مردمان نادان و بجاهای چنین دور از هر مکانی واقع
با احدی نمیتوانند دیگر بازنهای قزاقها و ستونهای عمارت چه زندگانی و چه
تجرد و یکه مرا انها است هیچگونه خبری که با نها نمیرسد مگر اخبار ندرتی روزنامهها
و تلگرافهائی که آنهم بواسطه جای دیگر و از آنجا بجای دیگر تا باینجا میرسد زیرا که سیم
تلگراف باین ولایت کشیده نشده است عالم زنهای داشکند و سمرقند بالنسبه عالم اهل

بهشت است قورخانه چیز مهمی و لایقی نداشت هر قسم حربه و سلاح آنکه
در آنجا بود لیکن خوب و خیلی قشنگ آنها آقای نشین بودند میوا و قالوی یک
تفنگ و یکطاسکلاه و یک نیزه و چند تیری انتخاب نموده برداشت
که محبوس نظر بود قدری تخم و آقاج با داد

پس فردای آنروز از آنجا حرکت کردیم راه با کالی ایسابق بدر بازگرد دیدیم از
صبح دویم اکتبر که حرکت کردیم رحو و حتم و محقر نمودیم که شب را به آلتین ایمل بریم
عبور از دفیله کوه که در چند ورستی چاپارخانه است زیاده بزحمتمان انداخت باد
شدیدی هم می آمد شب هم شده بود پرتگاههای خطرناک در راه داشتیم در یکجا
آخری لابد پیاده شدیم سر بالایش آنقدر سخت بود که من گمان نداشتم که بکله
توانیم رسید اسبها ضیق النفس شده از شدت باد خود را گم کرده در هر قدمی
تجدید هوای نفس میکردند بیچاره حیوانات خوب که مشق شده هر قسم بود از بالا
طی کردند و در ده ساعت و نیم شب با آلتین ایمل رسیدیم چه تغییر هوای چنان
هوا را سرد کرد که البته بطانه خز و سنجاب زیادتی نمیکرد ماده تازیم در آنجا
احوال مشاهده کردم علت خالی تغییر آب و هوا بود عزم کرده بودم که او را
با خود بپاریس ببرم فردایش را بایستی در چاپارخانه محض جابجا کردن بارها
و اصلاح عرادهها و بار کارهای دیگر توقف نمایم این اطاق و این چاپارخانهها از حرف

و چون نبوده است برای کسیکه دو هزار و ششصد فرسنگ راه و جاده و پای برف خدای
چنین راهی طی نماید و بجهت چندین تکان و لطمه و موانع برخورد نکند سنگ بیچاره من از این
اتفاق منفع گشت چراکه چاپارضابطه علفی که از کوه بود بمن داد اندکی از آن
بکم خوراندیم منفعت بخشید و بحالش آورد در پنجم اکتبر به ساعتی راهی شدیم
هوا درجه زیر صفر بود چند نفر از سربازهای روس که در عقب چاپارخانه
چادر زده بودند از حالا لباس زمستانی پوشیده بودند باری داخل در جبال
شده از دور دو گرگ بسیار بزرگ مشاهده کردیم بفاصله کمی از گرگها در چمن از
فشنگ تنگ ایلچی اسب چرا میکردند آنقدر زیاد بودند که مجاورت گرگها معلوم نبود
آنها را برسایر میگویند وقتیکه ایلچی عددشان زیاد است از گرگ وحشی هم
خوف و بیمی ندارند حلقه بدور همدیگر میزنند و در آن دایره سرشان را نزدیک
بهمدیگر کرده عقب را بخارج نگاه داشته نگاه داشته تا سر دفاع و جنگ
جان سباع باشند هر گرگ و ببری که با آنها نزدیک میشود عوض طعمه لگدشان را
میچشد گرگها با نگاه میکردند و اظهار خوف و بیمی نمیکردند
پس از عبور از چاپارخانه سوم از دو پل که روی رودخانه بسته بودند
از دو مکان مختلف گذشتیم باران شدیدی ما را مجبور کرد که روپوش کالسکه را
میندازیم و این کار برای ما لطفی نداشت چراکه کوههائیکه ما از آنها عبور میکردیم بس

مرتفع بودند و دورنمای مختلف الوضعی داشتند در این صورت نگاه ما حفظ
کوه را امید دید و دیگر ملاحظه درختانی را که اسباب اعتدال شدت حرارت
آفتاب میباشند و جاده را روح و طراوت بخشیده اند و لباس دورنما شده را
نمیکند باوجود این حرمان از نظاره ولی نصیب ماندن از ملاحظه دورنمای کوه
بهتر از کورهای بی پایان است خاک این صفحات سیاه و برای کشت و زرع
مناسب میباشد از کثرت خراب جنگل و بدین شخص تصور مینماید که در یکی از نقاط
و چشم اندازهای نویس نقل کرده است مزارع اسباب شوق میشود و
تصور کوهکش مینماید زانچه راه بنظر دور مینماید اسبهای تربیت شده مرقشند خالی و
زمینهای پست و بلند و سنگلاخ میباشند از آنچه آنها را از جهت روش و قدرت رفتار
مانع بود در طرف یمین خود کوه قراداود که مستور از برگ درختهای زمستانی
و با لهره سفید شده بود دیدیم سرمای گزنده که ممزوج با باران بود زیرا که در کوهها
برف می آمد چاپارخانه ها نمودار و گمرکخانه روس واقع بودند درحالیکه
سرخانه ها سایه افکن شده بودند خیلی خوش داشتند در وسط این طبقه ها و فضای
تاریک او بزیادی از روزها واقع شده از حالا در تهیه زمستان بوده
اینکار را شان چندان اشکالی نداشت چادرها را درعوض پوشکتان بکار
روپوش کرده بودند که خود کاغش میخواستند و در عوض خارج از الاچیق

در میان آلاچیق آتش زمیبا و خفتند و انسان و حیوانات با هم متفقاً دود میخوردند
بهمقدار که گرمشان بود خوش بودند از رودخانه که پل نمایان و چگلی بر روی نیست
بودند و مرد و مرکش در دو سمت رود سنگی بکمر زرگی بود عبور کردیم این بنای
مهیب عزیمه مناسبتی با این کوهها و کنارهای رودخانه داشت همینکه از پل گذشتیم
کوهها دور شدند و جلگه وسیع گشت تا آنکه در حوالی کوپال باز تنگ میشود

کوپال شهر کوچکی است وقتی بآنجا وارد شدیم که از بسکه بطول صبحی که
چهار اسب با سرچه و مشقت کجاهای مان را گذرانده بودیم و بهر قدر که نزدیکتر میشدیم
راهها بدتر میشدند چهارم گیتر ساعت پنج از ظهر این محقر شهر کوپال با کلیساهای
روس نمودار شد چاپاتی از تمام انشهر گذریم تا بیاستیونش برسیم آنهم چون باقی
خانهای کوپال از چوب ساخته شده بود

این چاپارخانه بیک پله خوبی بانسبه بجاهای دیگر مزین بود و ضرری و خطری هم نداشت
خوراکی جزئی هم در وی یافت میشد برخلاف چاپارخانههای دیگر حتی چاپارخانه اوزبیکت
و داشکند هم در این روز هوا بسیار سرد بود بادی که میوزید چنان سخت و تیز
بود که بمغز استخوان سرایت مینمود فردا پنجم رود را الجا آ در چاپارخانهاش ماندیم که
چرخ عرا ده شکسته بود وقت داشتم که بدکان عطاری شهر روم در کل شهرها
و قصبات ترکستان برچه دواسازی و دواخانه نیست دولتی هست ولی اجازه

و سند طبیب دوا نمیدهند آنهم اگر بدهند مجانی است هر گاه طبیب نباشد دوا نیست
اگرچه پای مرگ در میان باشد که شهر داشکند دور و نوایه که این رسم منحصر فی عطاریش
آزاد میباشند محض لعد و آشنا شدن دختر کهنی چاپارخانه ضابطه را با خودم بردم
تماشا بندگی و شهر مختصر کوپال را دیدن و سیاحت کردم و خانههای قشنگ و فاصله دار
خوب نگاه کردم این فاصله خانهها از همدیگر حتماً من باب آتش سوزی است
باغ عمومی ملتانغ خوبی است اغلب عمارتش دو مرتبه میباشند کوچهها وسیع
و وسیع و راست خیابانها است کلیسای روس از دور نمایان است و ساخته میشود
یک عمارت محزون طی سقف دیگر بر پا بود گفتند مسجد تاتارها است از این گونه
عمارت خیلی دارد بالحاصل چرخ آماده گشت و حرکت کردیم مسجد و اهوا
مساعد و بقدر کفایت گرم شد با وجود که چند ساعت گذشته بود هنوز این پستانچ
در ویرانی بود پوست گوسفند سال گذشته را دوباره پوشیدیم من خود
اقرار و اعتراف دارم که امسال احساس سرما را بیشتر میکنیم زیرا که گرمای
ما زغیلان ها را آبو زانیخ و سوخته از سرما عاجز است

راه ما که در عبور از دشت ناریچی بود فی الفور تغییر یافته منظر خوشی و اما اینکه هکرد
در طرف یمین کوههایکه از برف شب قبل سفید بوده ظاهر گشتند و نیک نگشا
و آفتاب روهای سنگلاخ و بیابه خود را که قالی سفید زمستان از رویشان

لغزیده بود با ما مینمودند در سمت یسار کوهها چندان ارتفاعی نداشتند و از
کوت شاه آمده محروم بودند و ابا مرا بالا و سرازیری آمدیم و گردنه و سنگلاخ میپیمودیم
تا اینکه رسید مختصر کویری پیدا شد و این کویر بعد از آن ریگها واقع بود
تا یادآور زمان بشود که ما مدام در مملکت کویری نهایت مسافرت کرده ایم
در بادیه غولها بسر برده ایم اما هر از گاه که رود با بهار رسید در پاره جاها گرما
چنان روی همدیگر سوار شده بودند که گویی دست انسان آنها را چیده است
و حال آنکه دست انسان نیست و هر چه کرده است طبیعت کرده است این معما
معتبر که این عمودهای زیاد و بزرگ را بهمدیگر گنجانیده با تختهای هزارهای این
صفحات و سنگهای قبرستان آنها که از جمله قبرستان درب چاپارخانه که بکار
آدمی و نوع بشر نمیماند این قسم از شخص ما نیست

جاده خراب وسعی در آن مکان رخم و پیچ زیاد داشت تا سربالائی هدایت میکرد تا
آن قدر سربالائی رفتیم که یک رشته کوه مملو از برف با معبر ما تقریبا در یک کنه میبود
بعد وارد در چاپارخانه شدیم که واقع در قریه و آن قریه نیز واقع در کنار رودخانه بود که
پلی بر روی آن بسته بودند چون شب ربیع بود در همانجا بیتوته کردیم دیگر
علت دیگر توقف در آنجا این بود که با گفتند که در پشت کوهی که از او خواهیم رد
عبور کرد مشغول نمیر چه است تماشا دارد بواسطه شب و تاریکی نخواهیم از نظاره

آنجا محروم بمانیم از اینش بوا خوب شد منظر کوه حیران نمود شب را که در عبور از
از کوه بکاروان قزقز خوردیم سگهای ما در عقب شکار بودند که با همه زردی چنگ
فرار کردند و حال آنکه در عقب آنها با شتاب دوندگی نمودند بعضی از آن کوههای پر هم و خطر
و با زحمت گذشتیم و جلگه نمودار گشت جلگه شکارگاهی بود (در صورت امکان) و قرقاول
و خرگوش و کبک زیادی داشت که در کنار جاده جولان میزدند در ششم اکتبر
علی الطلیعه از رودخانه که باستی بطرادو که کمتر اداره اش میکرد نشسته بگذریم گذشتیم
جاده شبیه بکاده را انبوه بود چند نقطه پست و بلند ما به الاختلاف بین اینجا و کویر بود
پس از طی چند قلل و گردنه بشهر غسوپل رسیدیم

بشهر غسوپل

سفید و پراکنده در میان بحر معظمی از ریگی که احاطه اش کرده است این شهر در کنار
رودخانه ایوز که با انگار از روی که گذشتیم واقع است کلیساهای سفید با قوسهای سبز رنگ
(مثل بازار کلیساهای که دیده بودیم) در کنار رودخانه واقع بود ولی من آنقدر نقاهت داشتم
که همه این عوالم را مثل خواب می پنداشتم تا که چه فرجه بود که بچاپارخانه رسیدیم
مسیو اوز فالوی بقدر کاری کرد که طبیب استانی پیدا کرده شد را لیه اندک گردی
بمن داد که مفید افتاد در سر غسوپل خبر فوت مسیو تیزر را استماع کردیم متقضی شد
که بتعظیم این شخص در نزد روسها مقبول القول و معزز و محترم بوده است
پس از ظهر از برای سیر و سیاحت شهر از چاپارخانه بیرون آمدیم هوا اندک سرد بود

باینمعنی که چند درجه در زیر صفر میشود باد شدیدی که نمونه از بورانهای سختی که در
زمستان دچار میشویم میوزید این شهر تماشائی ندارد شباهتی بکارالنک
دارد اگر کوچکتر است خانهایش همچون شهر کوپال از چوب ولی نه آنقدر
قشنگ است سرغنیوپل با تماشای رودخانه که از جلوش میگذرد مثل کمرست که
در کویر و بادیه افتاده باشد هرچه هست ریگست هرچه بنظر میآید ریگ است و اتفاقا
برای داشتن نامی در چنین مکان کویر و سختی لازم بود چنین شهری بنا بکنند
و چنین آبادی داشته باشند ارگ اینجا در طرف یمین رودخانه واقع است
کلیسا و خانه اجالیک و سرباز خانها در دور و بر آن واقعند هیچ عنوان
تصور کرد که شخص بتواند در چنین جائی زندگانی بکند مردن باز چیزیست ولی زندگی
کردن خارج از تصور است با همه این نقلها زندگی در وی کرده سهل که تعیش هم میکنند
اطفالی که از آنجا متولد شده اند حکما دایم افسوس موطن و مولد خود را میخورند
و یاد خاک محل تولد شان را کرده بعالم ترجیحش میدهند ای عادت چه تسلطی
که بما داری و چه تصرفی که در ما کرده امان از تو که اول سرایت چقدر جان
دارد در این سفر شخص مثل از عالم دور شده و از کره ارض خارج گشته
میماند نه خبری نه یک کلمه حرفی نه یک نشانه و علامتی از اروپ میرسد مگر چند
تلگراف خنک خالی و بس خبر که امروز صبح طبیب باو داد اول خبر بعد از خروج

ازدواشکند بود از سرغنیوپل که حرکت کردیم وضع راه بیک منوال بود
دیگر آبادانی و قراء روس بنظر نمی‌آید چند دسته فقط قزاق در سر راهها برای حفظ
راه و چاپارخانه مواظبت دارند و خودشان در بادیه از انبوریغ تا دواشکند جانشین
چاپارخانه میباشند گاهی چند آلاچیقی هم در حوالی جوقه قزاقها دیده میشود
جاده سنگلاخ و در اغلب جاها بواسطه کمرهای بلند سیاه و تاریک مینماید بندرت
کاروانی هم که بار قماش در بار داشتند دیده میشد در چنین ره و بیابان دو
مردمی باید فرسنگها و باز هم فرسنگها طی کرد شکارهای دشت باهوهان
و موش بیچ دند گرگهای از صدای غلطیدن عرادهای درشکها از روی علفهای
خشکیده که مرغها پرهای خود را تکانی میدهند باز موقوف داشته آرام میگیرند
در جوقه چهارمی جلگه وسیع تر و بهتر شد و ما دایم مثل گلوله بیک چرخ میچرخیدیم دایم
بیک و تیره دایم بیک و تیره بعقیده که راه چاپارخانه متعارف را تغییر دادیم
باز وجه بود در دواشکند نیز با گفته بودند که جاده با گلفکی بهتر است اگرچه حق
شکایتی نداریم ولی الان هیچکس از خوب تر و خوبی شکایت نمیکند که از خوب تر گله‌مند است
بی وقتی که آنخوب تر بود ما مدام بیک و تیره و یک قسم با ما قرار دادیم
که اشتهار بهتری راه با گلفکی از روی واقع بوده است و برخلاف آنچه را
که عقیده داشتیم این بهتری با همه یک قسم بودنش مثل جان است

یک چاپارخانه از سرخیوپل که گذشتیم اول خاک سبزوار و مملکت ترکستان عقب ما
این سبزوار که محل تلگراف و تردید مردم است با همه آبادی بلانهایه آتش گشته بود
من از دهان اطراف میگفتم که این سبزوار با طوریست که همه را باید فرو دلکه زندگانی
خوب و پاکیزه هم در او میتوان کرد سبزه با نشاطی که مردم فهمیده اند
و تماشای نیست و آن درجه قابل تماشا نه راست است که کمتر آباد و بلکه خراب است
لیکن با اندک توجهی معمور است چاپارخانهاش پاک و منقح میکردند زمین اطاقها را
آب میریختند با صابون می شستند چرا که روز شنبه بود و انگار من باب عید
نوروز میکردند اگرچه در باطن علت غائی تهیه زمستان و دیدن مخلفات را
تکان دادن بود در هر صورت چاپارخانه ضابطه و نظمش از ورود ما زیاده مکدر شد
شدند و اگر مجبور نمیشدند حکما ما را بیرون کرده بهیچوجه راه نمیدادند چون
شب شب بود الجاء آنجا توقف کردیم معروف است که شکم گرسنه گوش ندارد
چون آن روز را از ابتدای سواری تا آن وقت چیزی نخورده بودیم کار خوراک ما
از روزی یک مرتبه هم کمتر شده بود لهذا با یک بشقاب تخم و روغن تمام غذا را
صرف کردیم در میان حیاط چاپارخانه شخص قزوینی را دیدم که تفنگ فتیله دو شاخه
در دست داشت و آهوبچه آرقالی قوچی که در کوههای حول و حوش شکار کرده بود گفته
حیوان بیچاره محض تفرج و تفنن بیاده نزدیک آمده فورا صید این صیاد شده بود

فردای آن روز را برای اینکه تا شهر سمیپالاتنسک ما دیده باشیم حرکت کردیم
و در دوازدهم ماه اول صبح وارد شدیم شهر مزبور از دور از دور خیلی
عظیم مینماید ترجمه اسمش هفت قصر است و حال آنکه یکی از آن قصور [illegible]
معلوم شد که سابقا هفت سپوله در مکان این شهر بوده منهدم جا بجا از زیادی ابنیه
مزید شده اسم هفت سپوله سابقی که در نظر مردم آن زمان جلوهٔ قصری داشته
بعلیت مانده و تا کنون هم اسم علم است شهر هفت از دور صدای خوبی
دارد خصوص وقتی که منحصر بهمان شهرت باشد و شخص بهمان شهرت خوش دل باشد
در طرف یسار رود قشنگ و بزرگ ارتیش که بشط اوبی میریزد این شهر دو
واقع است شهر که سکنه اش روس حقیقی میباشند خانهایش از چوب و دیگر باشد
قشنگ در رود آن تجه است یکی از آنها از همه عالی تر و رفیع تر از خانهای دیگر میباشد
خانه شخص قزاقی متمولی است در میان حیاطهای آنها گاهی آلاچیق دیده میشود که برای
رای نگاه اول حقیقی است که داشته اند چون سابق برای این قزاقی که قیرقیز
بی بضاعت شدند تخته قاپی شدن تن در میدادند و امروز برخلاف ایشان
شهر قدیم و جدید را همین شط از هم مفروق میدارد الحاصل با کمی از رود خانه
مزبور عبور کردیم یک نایب حاکم نصبی انتظار ما را میکشید که ما را بجائی که
برای منزلمان نایب الحکومه حسب حکم کارگذاران کل معین کرده بود

هدایت نماید دو نوری که تعیین کرده بودند هرچند که مهتر بودند ولی از
از چاپارخانه بهتر بودند اقلاً زیاده بر چهار روز نبایست در این شهر اطراق نمائیم تا تهیه
احتیاج و اصلاح درشکه بپردازیم جانشین نایب الحکومه که خودش غایب بود
ما را بصرف شام دعوت نمود در سالونش دو نفر از جمله حاضرین و اسم بسیار
خوب حرف میزدند یکی از آنها خانمی و دیگری برادر زن نایب الحکومه بود پس از
صرف شام تماشای شهر دعوتمان کردند و بمنت قبول نمودیم از آنجائیکه هرچه
آقائیت احترام دارد و تجمل شایسته آقائی است مسجد اما در یکپارچه سفید از
کل ابنیه آن شهر قشنگتر و مزین تر بود بعد از آنجا بتماشای خانه تاتار متمول مشغول شدیم
رنگ خانه اش پشت گل سرخی بود صاحبخانه شخص تاجری بود همه اوضاع خانه اش
آلافرنگ بود غذاخانه مفروشش تخته جوهری بود سالونش با پارچه ابریشمی سفید
زنار دوز مفروش و پرده با قفسهایش آویخته بود از صاحبخانه خواهش تماشای
اطاق زنهایش را که دو نفر بودند نمودم خودشان را نمودند اطاقها را نمودند اسم علیحده
را آن مرتب بود یکی از زنها بقدر کفایت وجاهت داشت هرچند که زنهای
تاتار وقت خروج از خانه رویشان را با پرده سیاه اعجوبه مثل خواهرهای ایرانی
خود میپوشانند ولیکن خود را با یک چهره نجیبی که بهتر از زنهای از این نوع است می نمایند
خانه نایب الحکومه اندرونش خوب و بیرونش نامرغوب است یعنی نمایش ظاهری

ندارد این شهر دو میدان در همین دو کلیسای روس دارد آذوقه این شهر
از چهل کیلومتر مسافت میرسد با وجود این معیشت گران نیست گوشت بی‌اندازه ارزان
رنگ و برنج لیورش دو کوپک است میوه ارزان نیست چراکه از راه
دور می‌آید باید میوه‌اش را از دور نواحی بیاورند با وجود اینهمه ریگی که دور این شهر را
احاطه کرده است باز شخص مرفه‌الحال در اینجا هم مثل یکی از ایالات فرانسه گذران
مینماید من بسیار امثال مملکتی که قابل آبادانی نیست تصور میکردم چنین که در کتب
نوشته‌اند این فقره بالمره خلاف و دور از وقوع است البته بهشت نیست زمین
ولی مملکتی هم که شخص بالکلیه از او مایوس باشد وقتی که شخص بطول این می‌رود گمان
نیز لطف علاحده دارند یک حیثیت علیحده و یک آیت خاصی در این اشتباه
تمام نشده نیست روسها این تماشا را دوست دارند آن منظر را می
پسندند چراکه سابق بر این همه این بادیه و کویرها جنگل بوده است خودشان در
آبادانیش کوشیدند چند علامتی در همین شهر سیما لاتنک و شهر امنک منظم آمد
گمان کردم که میخواهند درخت بکارند بعد معلوم شد که با تمام کندن بقیه ریشه
درختان سابق مشغول میباشند چه بدبختی چه ضرری که این ولایت‌ها بواد
مستور از درختهای قوی و قشنگی که حایل بین ارض و حرارت آفتاب میباشند
عور میشوند و از این سبزه یکباره جمله آنها محروم باشند آب و هوای سرخیول

سیمپالاتنسک هر دو مساعد نیست در تابستان گرما از چهل تا پنجاه درجه
و در زمستان سرما هم تا همین درجه است مخصوصاً مرگ میر خاصه اطفال
زیاد میشود زن صاحبخانه ما پنج یک بچه زاییده سه نفرش باقی مانده
آنهم مطمئن بود که نگهشان میتواند کرد یا خیر

در خارج شهر سیمپالاتنسک جنگل تازه از کاج در میان ریگها روئیده است تا قدری
این قسم ریگ را داشت که هیچ گل ندارد اما ییلاقی در تابستان گرما و در زمستان
سرما و بوران گشنیز دارد تعریف میکردند که یک تاجری در زمستان دچار
یکی از بورانهای سخت شده با وجود مسافت بسیار اندک دوازده ساعت در
کالسکه برفی بهمه اطراف و آن طرف میرفته و انتظار میکشیده در بوران
تخفیفی بهم رسیده و منزلش را پیدا نکرده بود

این دشت وطن حقیقی قزاقهاست طایفه قزاق شروع در ترقی کرده اند
امتحان احداث چند کلونی برایشان کردند چراکه پریشانی و استقلال بجائی بند
بود که یاغی بشوند زمستان برای این طایفه چادرنشین خیلی سخت میشود که مثل
مانند مواشی و دواب ایشان را چگونه علوفه بدهند زیرا که هر خانواری سالی سی و دو
رأس گوسفند و سه گاو و پانزده مادیان میدهد حیوانات خود را در این فصل
در دو میدان بزرگ که همه ساله منعقد میشود میفروشند یکی در توپف نزدیک

به کارکاری که چندان بعدی با بحیره بالقاج ندارد دیگری در تاین چرمن
محال پتروپافلفسکی قزاقهای فقیر و بی بضاعت با غنیا و صاحبان ثروت
خدمت میکنند خوراک و پوشاک و مواجبی در عوض آنها میدهند آنهائی که
تمکین بنوکری نمینمایند از اغنیا نقد جنس قرض میکنند اغنیا صد بصد آنها قرض میدهند
مثلاً پول یک گوسفند امسال به آنها میدهند سال دیگر دو گوسفند میخواهند سال سیم
چهار گوسفند سال چهارم هشت گوسفند

دولت روسیه اصلاح این ضرر و خسارت قزاقها ابداع چند کلونی در زدبینکی
آق مولنس نمود که هر قزاقی برای جای یورتش سالی سه روبل بدیوان بدهد
در سیمپالاتنسک توانستیم از بارهای خود سوا بشویم و اشیاء متعلقه بدولت را
با چاپارخانه بفرانسه بفرستیم این یک فرحه بزرگی از برای ما بود کارهامان
که منظم و بارهامان که مرتب شد جاده هم که آماده بود در مقدم اکبر حرکت کردیم
برای حفظ از سرما تا زیبهایم را مخصوصاً دو قلاده داشتم که از سمرقند آورده
بودند هر کدام را جلی از پوست گوسفند دوختم خود را مثل گرگی ساخته بودم که
شبانی کند و چوپان شده باشد یا خود گرگی بودم که شبانی کند
تبعیت و پیروی بگو کرده بودم هرچند که گاهی هم نمایش زمینیق نداشت
ولی همینقدر بس که خود را تبریک از این آرزوی حقانی که برده ام بگویم و بهان

برای حرکت از سیمبیالانک چهار اسب بدرشکه بسته بودند با وجود
این باز درشکه با زحمت و صعوبت در آن راه ریگزار حرکت میکرد و با ساعتی
پنج ورست طی نمودن باز چنین پنداشتیم که از آنجا خلاص نشدنی هستیم جنگل کاجی را
که از او ذکری کرده بودم بشدت باز زحمت انداخت تا از وی گذشته پیاده
افتادیم همه را از محل جریان رودخانه ارتیک میرفتیم یعنی از کنارش میگذشتیم
در همین و بسیار هر چه برجستگی در زمین بود در نظر ما مثل کوه بلندی جلوه میکرد
پس مانده ریشه جنگلهای قدیم گاهی خفت الحالی و نمو اضطراری خود را با ما مینمود
بر خلاف مراتع پر علف و سبزه و آب و بسیار خصوصا در سمت رودخانه ارتیک
لا تعد و لا تحصی است مجددا با ما سنگ آبادانیها و قراء ظاهر شدند
چاپارخانها در دست قزاقها و از دولت آنها واگذارش اند در میان دهات
و غیرها کوزه‌های گل گذاشته و در این زینت تماشی بطرز و برغ کرده بودند
گوشت و شیر کمی در آنها یافت میشد دهات مزبور هر چند که ظاهرا
از قشنگی محروم بودند ولی از فراغت و استراحت بی نصیب نبودند با وجود
سرما زنها و بچها در بیرونها گردش میکردند بعضی از آنها یک زیر جامه و پیرهنی
بیش نداشتند و پاره پا برهنه یک قبای چیتی بیش نداشتند در روز یکشنبه
که از آن دهات میگذشتیم جوانها و دخترها را سبد دیدیم که دست بهدیگر را گرفته با

هم آواز میخواندند و نواهای ملیح با مذهبی هم و سپارزیج بودند از آن مردمان
قدیم الاعتقادی هستند که تازگی دارند منزل و مکانشان پاکیزه است در هیچ
عیدی از اعیاد مذهبی کمتر از آن حالت مستی دیده نمیشود با معنی که احتراما
آنقدر نمیخورند که مست بشوند و اینکار در این صفحه غربی روس نادر است
خانهایشان از چوب و بکلی محروم از درخت و نبات میباشند در اینجا
شخص خوب میتواند تصور قطع جنگلها را بکند وقتی که ملاحظه اینهمه سوختی که در اینمملکت میشود
و اینهمه خانها و عمارات چوبی و تختها و صندلیها و میزها و صندوقها و غیره و غیرها را
بنماید مدام صرف کردن و هیچوقت عوض ندادن بوده است بیشتر اینها را
جنگل لازم بوده با کفایت اینهمه مصارف را میکرده است اسبهای محمّان
بودند و با یک سرعت عجیبی راه را طی مینمودند غالبا اسبهای قزاقها کمتر
عادت بعرّاده و کالسکه کشیدن دارند همینکه بنای حرکت کالسکه با عراده
میشود اول هر اسبی که آرام و در اینکار فی الجمله رام است در وسط می بندند کالسکه
در نشیمن خود که قرار گرفت آنوقت اسبهای دیگر را غافل کرده بغتتا می بندند بمجرد
اینکه چاپار ضابط کلمه کاتوف را میگوید (یعنی موجود و مهیا است) که کالسکه حاضر
نماید اسبها هر کدام یک کالسکه چی را بو زه او تخته میزند گاهی هم میشود که از
زمینشان بلند کرده میکشند همینکه اسب وسطی زورشان را گرفت و با خود معتاد نمود

تا یکربع ساعت تقریباً چنان بسرعت میروند که نمیتوان فهمید که باختیار خود میروند
یا برضای کالسکه چی گاهی عنان را بخود اسبها واگذاشته بمیل خود طی راه مینمایند
اگر کالسکه بسنگی برنخورد و صدمه نرساند از رفتار بیقرارشان لذت می برد آفرین بر
عراده چی روسها که در فن خود بیمثل است هرگاه شخص واهمه نکند و مضطرب
نشود هرچه بیشتر طی مسافت مینماید بیشتر لذت می برد دائماً راه باریک و تیره بود
تا در دو ساعتی صبح بیست و دوم وارد شهر امسک شدیم

امسک پای تخت سیبر غربی و دارای بیست و پنجهزار نفس است ۲۵۰۰۰ رودخانهٔ
از این شهر میگذرد اسم خود را بوی بخشیده و برایش بعلمیت باقی مانده رودخانه
امسک و شهر امسک میگویند این شهر مقر حکمران کل سیبر غربی ژنرال
کازناکف میباشد معزی الیه در کمال خوبی ما را پذیرائی شد تشکرش را دائماً میکنم
و از محبتش ممنون میباشم بما نظر یکه او زحمت خوبی کردن را کشید من نیز
زحمت خوبی گفتن را میکشم امسک محقر شهر مقبول است لیکن
بطراوت داشکند نیست آب و هوایش سرد و خشک است با وجود کلیسا و خانهای
و مسجد البته خیلی مطبوع است و وضعش خالی از یکنوع گرفتگی نیست و بلکه دلرباست
عمارت حاکم چون بسیار وسیع و از سنگ بنا شده است ترجیح زیادی بسایر
عمارات و خانهای شهر دارد کوچهای وسیع با عمارات قشنگ جدیدش

سکونت میکنو را بخاطر می آورد یک معلمخانه و چند مدرسه اطفال از برای پسرها
و دخترها بنا کرده اند خیال ایجاد یک مجمع علومی دارند خواه در امسک خواه
در توبولسک خواه در شهر دیگر عجب مجمع سیبری سردی خواهد شد مدرسه نظامی
این شهر را بوضع یونان ساخته اند قلعه شهر خراب و منهدم شده است فقط
دروازهای بزرگ و عمده اش را حفظ کرده اند باغ شهر در میان خیابان محله
بزرگ واقع است باغش جز مثلث بودن عیب دیگری ندارد اغلب درختهایش را
که بقیمت گزاف از جاهای دور آورده اند خشکیده و چوبهای پشت بند نشان [illegible]
روییده و نشو و نما کرده اند و هر کدام جائی گرفته و درخت بقاعده شده اند
کار پشت بند و دعا همین است غالباً جانشین اصل میشوند
در شهر امسک با یکفرانسه که زن سوئیسیه داشت آشنا شدیم آن زن دلربا و سازهای
خوبی بود یعنی ساز خوب مینواخت و مدرسه دخترها را اداره میکرد و شوهرش
نیز معلم زبان فرانسه بود و در مدرسه نظام باطفال تعلیم مینمود گذران با بهجتی داشتند
و خیال هیچگونه محنتی نداشتند در مجالس تعیش حاضر میشدند و در محافل وجد و طربی
میگذرانیدند ساز خوب میزدند و دو ساز با اشخاص مطلوب بودند بقول خودشان
روزگارشان خوش بود خانهای شهر زینت کردنی و هوایش متحمل نیست
همینکه شخص معتاد بهوایش که اندک سوسیتی دارد شد بوجودش بد نمیگذرد

معیشت در سیبر همان سهولتی است که شخص در جای دیگر گذران مینماید سرمای شخص
می‌بینند لیکن احساس نمیکنند همه چیز در این شهر یافت میشود و نرخ گرانی هم زیاد
نه بطور سهلی میتوان در وی زیست کرد تفاصیلی که سیاحان در باب مخاطرات
وارده در عبور از طرق و شوارع سیبر ذکر کرده‌اند بنظرم افسانه آمد که نقاشها خوش نقش
نوشته‌اند و تصوراتیست که کرده‌اند والا در سیبر هم بآن قدر که روموده‌ای یافت میشود
که در بسیار جاهای دیگر فقط در زمستان سرما باعث خطرات و بس آنهم چاره‌اش در جای
حزم و احتیاط موقوفست گرگهای سیبر نه آنقدر درنده و آدمخور میباشند که
میگویند اشخاصی که طعمه آنها شده بودند و شهرت خورده آنها گشته بالفعل حضور دارند
و سانحه را نقل میکنند

حکمران کل چند چیزی داد که از جمله نمونه کتانی بود که طایفه اُستیاک میبافند این
طایفه در شمال سیبر غربی واقع میباشند کتانش بدبیت رو نیابد بر از نرده‌ها تهیه‌ها
بنظر نمی‌آید کیسه‌های چندی که از چنگال تو ساخته بودند و یک جانور اعجوبه که اهل
دنوع سموری بود و در بادیه‌های ممتده یافت میشود لیو برم عطا کرد
در امسک کمنوع شربت مسکری که جزو مسکرات بود و در اتفاقش میکشید و دیدم بسیار خوب
چیزیست در زمان توقف در شهر امسک مسواد و فانوی غنیمت دانسته
مشغول تحصیل و معرفت احوال طایفه اُستیاک شدم مقتضی شد که در اهتمام در باب آنها

طایفه اُو[illegible] و قیتو منقسم به شعبات است یکی از آن شعبات اسغاری رود
مارتیار و وُگول و اُستیاک میباشند طایفه مارتیار همه میدانند که در مجاورت
در قسمتی از ترا از نیوالی مسکون است وُگولها در طرف شرق جبال اورال و در
جنگلها و سواحل رود سوسوا و رود کنده اکه اوّلی میرزد سکنی دارند
اُستیاکها در نزدیک بطایفه وُگول سکنی اختیار کرده‌اند اما طایفه مارتیار در حین
مهاجرت از دامنه‌های جبال اورال برود جنگلها داسی و دشتها تولی متحمل تغییرات و حک
و اصلاح و جرح و تعدیل زیادی در اوضاع و اطوار صورت و سیرت شده خصوصاً از
حیث زبان و قریحه تفاوت و تغییر کلی بهم رسانیده برخلاف آنها اُستیاکها و وگولها
همان عادات و رویه و شکل و قریحه باقی مانده زبان و لباس و رسوم خود را از دست
نداده‌اند آنهم محض این نکته که در محالات و نواحی سرد سیبر و صعب المسلک سیبر واقع
شده و جا و مکانشان در بین جنگلها و کنار رودخانه‌ها مخفی و متواری شده بود و بعبارت اخری
دور دست بودند وضع و بنیه قابل انتشار و تأمل هست و خالی از غرابت نیست
سوبرم خیلی خوشوقت شدم وقتی که در زوال کارزار ناکف حکمران کل که خود مجرب و کامل است
با یکی از نمایش خواستند که با از وضع و رسوم این طایفه و دلیل بیاموزند و استحضار بهمرسانند
و از صورت و دخانه آنها چند نمونه بدهند طایفه اُستیاک خانها [illegible]
های کیر میباشند هرچند که در ظاهر نمایش صنوی بودن را دارند ولی در واقع نقش الارض

این است که بگوییم هنوز در پرستش بت باقی میباشند و مذهب شامانی دارند
اوستیاکها در دهات واقعه در طول رودخانه سوسفا سکنی دارند و رعیت دولتخواه
و با حقوق دولت روس میباشند چندین شکل و تیجه آنها را در این شهر بدست آوردیم
از ما خواهش کردند که توقفمان را در اینجا امتداد بدهیم ولی با چند جهت و چهار ساعت
دیگر چیزی بر تحصیلات ظاهریه که کرده بودیم نمیافزود بجهة تشخیص و تمیز وضع گذران سلوک و
... در سیبیر باید چندین ماه طولانی را در دی بسر برد تا توانست چیز خارجی علاوه بر آنچه
تاکنون معلوم شده فهمید بهتر از همه کارها این بود که خود ما را هرچه زودتر از اینجا
برهانیم زیرا که امکان داشت فقط زمستان بسر رسد و ما در سیبیر باید بمانیم چنانکه جابجا
از این بوالهوسیها و شوخیها کرده است رودخانه ارتیک آنوقت یخ خواهد کرد
و باید مدتها معطل شد تا یخ آن قرص شده استحکام بهم رساند تا با عراده زمستانی
از رویش عبور کرد باری بکشتی نشسته راهی شدیم کالسکها و عرادهها و اسبها و سایرین
همگی در کشتی بودیم و هرکدام بهوای نفس نقطه را آرامگاه خود قرار دادیم عجب گیرها
سنگین کردیم انسان و حیوان و جماد در یک کشتی جا گرفته بودیم که تکان میخورد در
سرعت هشت نفر هم بار و زن داشت نظارتیک زیاده از حد وسیع است
اقل وسعتش دو برابر جیحون است آبش آرام است ولی شدت باد و طغیان
اسباب مخاطره میشود و در وقت گرد و باد عبور و مرور موقوف میگردد

زیاده از نیم ساعت طول کشید تا کشتی آنطرف شط رسید در آن سمت باز جاده
دایم بیک و تیره نمایان گشت باز کالسکه سوار شده دشت پیمایی کردیم تا در ۲۹
وارد پطروپاولفسک شدیم چیزی که ناتمام داشتیم ملاحظه و سیر ولایت با شتاب
و معاودت بارانبورغ در هر حال که بایستی بکنیم هوا که خوب بود برف که نبود
سر راهم که ریخت نبود اسبها هم که علوفه زیادی داشتند و تندتر از باب جانبی
دیگر میرفتند خوردنی و آذوقه هم که یافت میشد
پطروپاولفسک در کنار ایشیم واقع است این رودخانه از آهنک کوچکتر است
برج کلیسا در روی بلندی واقع است یک مسجدی با مناره ظریفش که دو مرتبه است
و دو ایوانچه دارد سر بهوا کشیده است در نزدیک دروازه و مدخل شهر الاچیقهای
قزاقها و خانهای مخالف با عمارات مقبول و شکیل این شهر نمایند دکاکین و خیابان
محله بزرگ آباد و معمور بنظر میآیند و هرچه ضرورت اقتضا کند در آنها یافته میشود
در این شهر تازی قزاق که حیوان بزرگ و شکیلی است و غالب اوقات در شکار
صاحبش را همراهی میکند مشهور و تحفه است از آنجا هم حرکت کرده بسرعت
از برای تورولینک راندیم قبل از آنکه بشهر مزبور برسیم چاپارخانهای بیابانی
که تاکنون در این سفر بخوبی آنها ندیده بودیم مشاهده کردیم اسباب میل بوقف
شدند ولی میل عمده رسیدن بمقصود و چاپارخانها را عقب سر انداختن بود

هوائی که ما در آن وقت داشتیم مستثنا بود پنج درجه در زیر صفر بود و نقلی نبود
خاصتاً وقتی که در طلوع آفتاب با آخرین اشعهٔ خودش زمین را گرم میکرد اطفال
پرستارهای که لباس هندی را نخود پیچیده در رفت و آمد میکردند و در انتهای قریه و تهمن و چهره
آنها نمودار میگشت چنین مینمایاندند که در فصل تابستان واقعند
قطعاً مملکت سیبیر در صدد تکذیب شهرتش بر می آید و شهرت خود را دروغ مینماید
طولی نکشید که به ترواتینک رسیدیم از جسر رودخانه اوبی که متصل بشهر است
کالسکه ما نارنگ سخی را که بر روی رودخانه بسته بود گذشت با وجود که از گذرگاه گذشتیم
وقوفا آلاچیق ابوی در اطراف شهر برپا کرده و برای بهر همچون فوری شده بود
زنها و بچها بمشاغل سحری اشتغال ورزیده ما را با چشمان سیاه و حیران خود نگران
بودند یک پا و بر و بر خلاف عادتی ملحوظ گشت معلوم شد که آن روز بازار بوده است
خیال کردیم که چندی هم در میان باشترها بسر بریم برای این مطلب مجبور شدیم
که یکروز در ترواتینک اطراق نمائیم تا دستورالعمل حرکت (در راهنمائی که باید چه کرد
و کجا رفت) را گرفته راه سپار بشویم از اینجا باید فسخ عزیمت از جاده دولتی را
کرده از شارع عام باید رفت اینگونه مسافرت حظ خاصی دارد باشترها
از خیلی نزدیک خواهیم دید چرا که باید شب را در منزل و مکانشان بیتوته نمود
و دیگر در آنجا چاپارخانه دولتی نیست که وارد این منزل کرده در روی بیتوته نمایند شب را باشند

دیگر رضای آن نمایندگانست و بس که هر جا باید بنشینند و هر کجی را شخص نماید این راپت
عمومی میگویند سواد رفالوی رفته رئیس جناب آنجا را یافته ودی خود را
حاضر در خدمتش نموده بود و هر تعلیمات لازمه را نشو مرحم کرده بود از قبیل اسبابی
و بات و از آنهائی که ما باید عبور بکنیم و کرایه اسبها و غیرها و غیر ها گفت که اینکه
کمی در روز خنیده از الملک کرده ملاقاتی با اسپراونیک که امین الرعایای
آن محوطه باشد نمایند چرا که او مأمور مواظبت آن صفحات میباشد پس از وداع
پاره کارها در چهارم نوامبر از ترواتینک حرکت کردیم تا بستاوبا از جاده
دولتی رفتیم همینکه حرکت کردیم و اندک راهی رفتیم وضع رفتار را عوض شده
دیدیم بامعنی که اولین سینه کشهای جبال اورال نمودار گشت راههای سنگلاخ و پیچ در پیچ
کوه پوشیده از جنگل آزادگشت هر چه آبهای جاری و چشمه بسیار بود منجمد شده بود
حتی مردابی هم که در نزدیکی کوراتو واقع است طولی نکشید که دوباره بدشت
افتادیم ولی این مرتبه دشت را شخم کرده و برای بهاره کاری آماده مشغول دیدیم
در شمها و بارخته از اسک رسیدیم محقر شهریست که در دامنه اورال و در طرف
بسیار رود خانه هم اسم خودش واقع است چیز قابل تعریف و افتخاری در آنجا
نبود خانهایش از چوب و کلیسایش مناره سبزی دارد چاپارخانه در آخر شهر است
ما در کمال شعف در وی پیاده شدیم زیرا که سرما زود در شخص زود نفرت بکند

در سیبری و اینجا همین قسم است در ماه اوت مخصوص در روز بیست درجه هوا گرم میشود
و در شب دو و سه درجه در زیر صفر تغییر فوری آنهم باین درجه اختصاص بهوای سیبری دارد و بی
ترتیب نصیحتی که در ترواینسک بما کرده بودند مسیو لوفالوی بخانه اسپرانسکی
که در شهر بود در رفته مشار الیه بدین رنگ یکطغرا آدکربیلیت که تذکره باشد بوی داده
و در آن بلیت سفارش او را باشخاصی که در چاپارخانهٔ عمومی دست اندرکار بوده
کرده بود شما با شوهرم گفته بود که با این تذکره شما آسوده تر میتوانید سیاحت کرد
در ساعت ده برای ولایت باشقرها حرکت کردیم این یکدفعه اسب از
چاپارخانهٔ دولتی گرفتیم در خروج از شهر کلیسائی واقع است که باسباب فخریه و بناهای
مهندسین روس بواسطهٔ بی مستحفظ و نگاهبان است تخته هایش از هم در رفته در ای
مزبد علت یکسوراخ بسیار بزرگی در بالایش سر باز شده بود چگونه میشد کالسکه را از
این سوراخ و آن تخته های غیر محکم عبور کنند و به کجی از نیاورد
اول بستاسیون قریه ازوآ باشقرها خینود بود که در پای کوه در جلگهٔ قشنگی واقع بود
در سر در بخانه نوشته بودند اینجا منزلگاه است و اسب را در اینجا کرایه میدهند
یکدو طفل با ما تماشا میکردند دخترهای کوچک مثل دخترهای آریانی مرکزی از حضور ما غافل نشده
فرار میکردند خانها از چوب و تخت ساخته شده پشت بامها هموار است یکنوع بیابی
کوچکی مخصوص است که روزنه گفته نشود در دیوار نشانی خانه قرار داده اند یکنوع دیوار و چپری از

شاخهٔ درخت در دور خانهای خود ساخته اند با این وضع باره از آنها مقصر و هجرها بیش
بزرگتر است و اینها خانه آلوده ترین مردمان آن قریه است
باشقرها در دهاتی که از راخیمه تو و ابیست و دو و دو بیستی و در خیمه از انگلت و تاکاشغل
در جبال اورال ممتد است مسکون میباشند ما از ده و رعبور کردیم نه ده او لی
اهلش باشقر تشکاد و در چهارمی سکنه اش باشقر و آقای قبچاق و باقی ده‌ها بیت
سکنه اش باشقر بوده زبان میباشند انجوطه تعریف دارد که بهایش از دهات است
دیر قریه مسجدیش را دارد زنها مکشف الصورتند و چون زنهای قزاقستان داری
طلع و غیره مشغولند قبرستانهای زیادی در سر راه ما بود غالبا در نزدیکی درخت
واقعند و اطراف شان را چپری از شاخه و برگ بسته اند قبرها بسیار ساده میباشند
فقط زمینی که دارند یک تخته از سنگ و یا از چوب که بخط عمودی بالای
آن گذاشته اند غالبا پیش از یک رخ ارتفاع ندارند دو تسمه‌ها اطراف قبور
اموات شانرا چپر میکنند
در راه زمام کالسکه ما خورد شد ولی سعادت قرین بود که این ضرر در نزدیکی
یکی از دهات روی داد من این فقره کالسکه را غنیمت شمردم که از آن بتماشای
که ما را دعوت بمهمانی و ماندن در خانه شان میکردند دیدن کنم منزلگاه عبارت
از دو اطاقی بود که سقفش را با تیرهای بسیار قوی پوشانیده بودند بتیم تکیه گاه چوبی

و کرسیها گذارده روپوش را خاشخرکش بودند و اطراف اطاقها را فرش نموده
در وسط هر یک از آنها یک بخاری بود در گوشه اطاق قمقمه‌ها روی همدیگر
چیده بودند و در روی طاق یک اطاق دیگری بهمین تفصیل سه نفر زن قرار گرفته بودند
از آنمیانه یکی که خیلی تنومند و فربه و پیر بود و در روی دیوانی قرار گرفته خوابیده بود
و مرا دعوت بجلوس و رفع خستگی نمود حرفش را نفهمیدم ولی از رفتار و کردارش
انبساط نمودم دومی که بقدر کفایت جوان بود در کار خمیر کردن و مداک نان
پختن میمود سومی که در عنفوان شباب و گل جوانیش تازه شکفته و شاداب بود
تازه از زنگ فارغ شده بود بنظرم زن سوگلی صاحبخانه آمد یک دختر نورسته
بود دو چشمان سیاهی داشت سفیدی دندانهایش را دو لبی پوشانیده بودند
که مرجانهای بسیار رنگین را از نگاهشان رنگ از روی می پرید مثل دیگران
لبس یقیائی که ترکیب بلوز را داشت چارقد سفیدی که تقریباً گیسوهای سیاهش را هم
پوشانیده بسر کرده بود یک گردن بند اعلائی را که سکه زیادی در عوض
آویزهای آن بجه بود زیب سینه و گردنش کرده بود و سکه‌های آویخته
بمیان سینه‌اش آویزان بودند یک دختر هفت هشت ده ساله هم که چشمان
سیاهی داشت و با شعور بود و شنید که من سگم را صدا زده گفتم بوران بیا اینجا
او هم حرف مرا اعاده کرده و پی ایی میگفت در تعجب غوطه ور شده بود از آنکه

که مرا میدید بزبان خارجی متکلم میشوم و نیز متحیر مانده بود که چگونه سگ حرفم را میفهمد
وضع او و لباسش مصغر بزرگان از جنس خودش بود پس از مشاجره زیادی که در باب
کرایه اسب با زن دیگری که جانشین صاحبخانه بود کردند راهی شدیم در دکان عراده
که چون دخمه بود و برای دخول و خروج بایستی خم شد و راست آمد مکثی کردیم تا
اسباب کهنه که داشت زمام را ساخت و اجرت اندکی و محقری مطالبه نمود
(چرخ را برای سی کپک که چهار عباسی باشد تعمیر نمود) پس از مرمت عراده مجدداً
راهی شدیم راه آناًفاناً بهتر میشد راه داخل دره رشته کوهی که مملو از درخت از آن
و آخری آنها پوشیده از برف بود میشد این کوه همچون گل سفیدی بود که محاط
بسبزه باشد جویها و چشمه سارها و مردابها غالباً یخ کرده بودند و در سفیدی خشکی
علاجی داشتند از طرفی سبزه تیره رنگ از طرفی برگ درختان جنگلی با هزاران
رنگ از طرفی گاوها در میان سبزه زراعت که تازه سر بلند کرده میچرند عجب جائی
شخص خود را در یک ملک وسیعی فرض میکند که بهوای نفس طبیعت تمکین کرده
دخل تصرفی نکرده باشد محاصل نقبا جلگه باریک شد و ما وارد بقریه که در
میان سبزه زار چیده بود شدیم بیچاره قریه حق دارد خود را پنهان نماید
فلاکتش خجالتش میدهد که در میان سبزهای باطراف و زری که احاطه اش
نموده اند سر بلند نماید و اظهار حیات کند دور نما و لطف اینمکان ما را

توقف و سوپ صرف نمود با این حالت شب بر رسیده و آنشبها از روزنه درختها همچون
ستاره میدرخشیدند مسافرت در چنین محالی کردن و هیچ چیز در وی مشاهده نکردن
یک قتلی است که ما نمیتوانیم مرتکبش بشویم بما از این چیزها در میان اوزبکها خیلی دیده
و ملاحظه الحکم عزم را در توقف جزم کرده ماندیم بیچاره رئیس چاپارخانه عمومی در
منزل خود جائی را برای ما معین نمود اطاقی که ما بایست داخلش بشویم یک شخص
مسلمانی در وی مسکون بود عمامه اش را که چون برف سفید بود در روی طاقچه
گذاشته بود اگر دانش سفیدی عمامه میبود فهم این شخص هم بایست کامل عیار باشد
بالفعل که وزن و معیار دانش جا را بصاحبخانه تنگ کرده چرا که الاجیق مانندی را
روی سر گذاشته چگونه در جای محقر چنینی مزاحمت صاحبخانه جائی بگیرد
این دعوت با نظر نمی آید که او را خیلی خوشوقت کرده باشد لیکن داعیه اش را
میکند و باید چون سایر مسلمانهای پاک این کار را بکند چرا که بعقیده آنها هر کس سید
ثبت شد با همینی که هر سپری را روزنیست و از سهم خود مقطع میشود اطاق مزبور مثل
سایر اطاقها پایش مفروش بچند صفه چوبی (که عبارت از نیم تخت باشد) بود که روی
آنها را حاشیه و خلعت کشیده بودند هم بکار صندلی هم بکار تخت خواب می آمدند
یک بخاری گچی بلندی بترکیب کلاه کشیشها و با ترکیب دودکش داشت و روی
آن مملو از قطعه چوبی بود همینکه روشنش میکنند فی الفور شعله ور شده اطاق را گرم

میشد دو منفعت داشت هم اطاق را گرم و هم روشن میکرد در طرف یسار بخاری از
چوب تخته فنجان و قاشق چوبی و سایر لوازمات تمی تبه بودند در طرف راست آن
تخته گذاشته هیزم و بوته و چیزهائیکه بکار سوخت می آمد جا میدادند از میان اطاق تیرهای
چندی که از انها لباس بروپش می انداختند دهنه و لجام و افسار چندی هم از دیوار
سماوار بار شد و میز را درست کردند و ما بنزدیک بخاری که یک شمع ما را آب کرده نشستیم
و چائی صرف کردیم با شتر پیرمرد دو زانو در کنج بخاری نشسته و حقیقت مقوالی داشت
نوکرها توشکهای ما را در روی نیم تختها پهن کرده رختخواب ما را گسترانیدند در حینی که چائی صرف
نمودن ما در شب با تمام بود پیرمرد مذکور برای تجدید وضوی مغرب برخاست
دست و رو را شست و مضمضه نمود و در این میان ذکری در ورد میکرد با دستهای خود
پاهایش را مسح کرد و بعد جبه را کنده و عمامه را بسر گذاشته در روی نیم تختی بدو زانو نشست
با صدای بلندی اذان گفت دو مرتبه ذکر کنان زمین را بوسید و درخواست
از با صوت غرائی متذکر شد تا سه مرتبه تکبیره مش میکرد در آخرین رکعت
گوشش را گرفته تا کمال ربع ساعت متذکر بود و بعد عمامه اش را برداشت و درخواست
خلعتش را تا کرده و مهیای خواب شد با انحالت اذن خواست که آیا اذن میدهیم
که او در اینجا بخوابد و مکان معتادش را از دست ندهد ما برای خوشنودی محله
اذن دادن کردیم بدون کندن کفشها و خلع لباس در روی نیم تخت دراز کشید

من و شوهرم نیز در آن ... و آتش که فرو نشست ما را خواب برد

باشقر حقیقی آنهائی میباشند که قامتشان بلندتر از متوسط هستند و موهایشان شاه بلوطی رنگ
چشمانشان راست و بینی دستشان برخلاف قزاقها باریک میباشد بد بازو نیستند
و چهره‌شان پیش آمده میباشد زنهاشان هیچگونه زینتی ندارند غالبا تنومند و [illegible]
اغلب مسلمانند و دیگر هیچ دینی را نمیدانند باشقرها هیچگونه حرفه و شغلی جز زراعت
ندارند با وجود این محجوب و احیانا میباشند سابقا پدرها برای پسرها قول دختر میکرده
و بخانه می آورده و اعتنائی برضای پسرها نمیکرده‌اند برخلاف این ایام که این روزها
شرط است همینکه پسند پسر اتفاق و پدر خلعتی بدختر داده برای پسر نامزد میکنند
ناخوشیهای اینجاها از جادو میدانند رجوع باطبا مینمایند گاهی هم خود دواهائی را که
خاصیت میدانند استعمال مینمایند اقوام دور ناخوش خود جمع شده در حقش دعا میکنند
عموما اعتقادشان این است که هر کس مرض بواسطه قتل یکی از حیوانات خانگی میشود
همینکه یک باشقری میمیرد قبل از دفن بدنش را شسته کفنش نموده در تابوتی که در همه
مساجد مسلمین یافت میشود گذاشته بتعجیل تمام بگورستانش میبرند و دوا یا سرش را
جلو میگذارند علت این عجله در تدفین آنست (بموجب اعتقاد عامه مسلمین) که
میگویند خداوند برای پذیرائی میت عجله و اضطراب دارد بعد میت را در
گور داخل کرده و در لحدش گذاشته سرش را رو بجنوب برمیگردانند در روز ... قوم

و خویش غذائی و آذوقه‌ای میخورند و در چهارم و اول سال خیراتی بمردم میخورانند
باشقرها بالطبع ملول و محزونند چنانکه از نوا و لحن آوازشان مفهوم است و نی که
میزنند ... در حالتیکه تقریبا بتغییر جا نمیدهند یکی از الحان باشقرها من از بر
کرده دادم شعرا آن نوا را ترجمه کردند
در این دهاتیکه عبور کردیم گاو و شاخدار و اسب و گوسفند دیگر و سگ زیادی مشاهده
کردیم و قاز زیاد و فراوانی دیدیم و مرغ و خروس و بوقلمون را بکلی غایب و مخفی دیدیم
هر چه علت و جهه بود آنها را پرسیدیم بمقتضای حزمی که قاطبه این مردم دارند جواب
صحیح با سکوت ضمنی بما دادند ولی چیزیکه تکلف ندارد این است که ما نتوانستیم تخم مرغ
تحصیل نموده خوراکمان را منحصر بگوشت قاز و گوسفند کردیم
باشقرها یکنوع قوشی را که موسوم بشاهین است تربیت میکنند ...
و بقزاقهایش میفروشند و آنها با مرغ مزبور گرگ شکار میکنند و روباه و گربه دشتی
میگیرند در سر ... یک شاهین اعلائی را دیدیم که بکار چوبه در ب الاچیقش بسته بودند
سرش را با یک چیزی بای لفافه کرده بودند باشقرها قوش و قرقی نیز
با آنها قاز و اردک وحشی شکار مینمایند این مرغها را تربیت و تعلیم کرده بقزاقهای
همسایه خود میفروشند و قیمت گزافی دریافت مینمایند و آنها فایده بزرگ از شکار کردن
با اینها می برند آذوقه در جنگلهای بزرگ که باشقرها در آنها خروس جنگلی صید مینمایند

و بازار ابنو یوغ می آورند (Tetras) اسم خروس مذکورات

خانهای باشقرها غالباً منحصر بیک اطاق است مگر متمولین که اطاقشان دو باب

و بواسطهٔ کفش کنی از همدیگر مجزا میباشد باشقرها اکثره تر از قزاقها میباشند و با

حیوانات و چهارپایان در یک آلاچیق منوره نمینمایند چه شکلی هم میکردیم اگر

نباشید با هم باشقر و گوسفند و سایر چهارپایان بدتر از آنها در یک جا بسر بریم

پناه بر خدا که با چه میگذشت مردان باشقر یک پیرهن فراخی میپوشند

و یک شلوار و یک لباده در لباده اختلاف گرما و سرما شرط است یا بعضی که

در تابستان لباده کتان و در زمستان لباده گوسفند که بطانه خز یا بطانه سنجاب

یا سمور دارند میپوشند جوانها پاپاق قرمز رنگ بسر میگذارند زنها نیز وقتی که

از خانه بیرون میروند لباده میپوشند بعضی از آنها لباده را بسر میکشند چنانکه زنهای

زنهای آن زمین مرکزی نیز همین کار را میکردند پاره از آنها لباده را بدوش انداخته

سرشان را چون زنهای روس با یک شالی می بندند من ملاحظه کردم عموماً

میل زینت و زیور داشتند زنی که از او گدا و فقیرتر نبود دارای زیورش که بزبان

خود یارچی میگفتند بود مردها سرشانرا با پول سفید و زنند و سکه اندود میکنند

فقرا در عوض پول پیرهن و دگمه شلوار دارند و بس

باشقرهای ایالت ارنبورغ را که ما بر چه اتحال دیدهایم بنظر ما فقیر ولی از استطاعت آمدند

علتش معلوم بود که این فقره بود مگر از بابت تنبلی آنها بر خلاف قزاقها که زندگی

و کار آمدی میخوردند شنیده بودند که روسها با عثمانیها میجنگند و میدانستند که

شوهرم از اهل روس نیست با وجود این از وی تحقیقات میکردند و نتیجه و عاقبت

جنگ را سؤال مینمودند با وجود که در دولت روسیه خوش میگذرانند باز هم بیشتر

که آنها میگفت غلبه با روس است فوراً منقبض شده و ساکت میشدند و بهیچوجه راضی

بشنیدن این حرف نبودند همه را راه را پیش گرفته میرفتیم و از جنگل و جبال می

گذشتیم اسبهای آن قلعه ولی تعلیم بودند آفرین بر همت و سفارش امین الرعایا

اینجاها که با تذکره او در رفاه بودیم اغلب منزل و اسب کرایه بد بها بود

خواندن سفارشنامه را نداشتند کاغذ را این رو و آن رو کرده حکمش را اطاعت مینمودند

بعضی از آنها کتابچه داشتند و اسم و امضای مسافرین را در وی مینگاشتند خیلی ممنون میشدند

وقتی که ما اسم خود را در کتابچه درج و ثبت مینمودیم در هیچ یک از این منزلگاهها

بیش از آن مدتی را که باید کالسکه و عرادهها آماده نبود و آماده و مگر دهها را در انتظار

نگذاشتند و معطل نکردند شب را بیکده معموری و مقدار کفایت آباد

چاپارخانه عمومیش و خیلی با حال شب قبل که ما در او بسر بردیم نداشت صاحبان منزل

نیز معلوم بود که فارغ البال و دور از کدورت و ملال بودند خانه مزبور دو اطاق

داشت یکی از آنها را که در طرف یمین و پاک و تمیزتر و بزرگتر بود برای ما معین کردند

لباسها را خوب اتو کرده بودند و روی همه گل‌تنیخ بود که بسیار خوش‌نما بود اطاقها
یک پولی که ما را از گرمای مهلک بخاری حفظ نکرد گرم کرده بود بهمگی اندکی
جا بجا شدیم مسیو دوفالوی با صاحبخانه که آدم خوش قریحه بود صحبت کرد و در ضمن صحبت
از وی پرسید که آیا زیور قدیمی زنهای باشقر یافت میشود یا خیر جوانکی یک رشته پولهای
که هم شکیل و هم عجیب بود آورد و یک نیمه پوشی از مرجان قرمز که دست بود که پولهای
کهنه زمان مادام کاترین مزین شده بود زیور مزبور متعلق بمادرش بود که میخواست آنرا بقیمت
پنجاه منات از گردنش بیندازد مسیو دوفالوی سی مناتش داد و یک گیس بندی را هم که داد
پس از آن شخص برادر زاده صاحبش اول راضی نشد بعد دیده که ما یک گلوبند دیگر را که مثل آن
دیدنی بود از زنی که با شوهرش محض فروش آن آمده بودند خواهیم خرید بسی منات راضی شد
گلوبند را او داد و ما هر دو بند را تحصیل کردیم ولی زیور سر را که مرداشتیم آنرا هم پیدا کردیم
کار زیور کامل شد کلاهی است از مرجان و ترصیع پولهای قدیم شده جلوی هم از
مخمل سیاه که تا کمر و زیر گردن میرسید و با مهره‌های الوان زینت یافته بوی وخیره بود
من از صاحبخانه تمنا کردم که یکی از زنهایش را فرستاده بمن علم استعمال زیور را بنماید
اینقدر بطیب خاطر در صدد اظهار قبول خواهش من بر آمد که شوهرم را بحیرت انداخت شد
از دادن یک جعبه نقل انگلیسی به پسر کوچکش دلجوئیش نمود زن صاحبخانه اگر چه اندکی
خجالت میکشید که بحضور آدم غریبه آمده بود ولی با وجود این با کمی رأفت داستان بیست

تمامی مصمم قبول خواهشم شد پس از صحبت کردن با شوهرش و اظهار تشکر از
مهربانیهایش هر کدام بمکان خود در رفته بخواب مشغول شدیم یک صدای
مثل همان که در ابنوربرغ شنیده بودیم با اتفاق صدای ارگ که بمقام ولایتی نوازند
ما را بخواب کرد

فردایش زنهای باشقر را دیدیم که آب میبردند هر کدام یک سبوی آبی از چوب
را از آب کرده و بدو سر چوبی که آن در سر دوشان بود آویزان کرده بودند
کانه آب آورهای خودمان در میان باشقرها چنین مینماید که زنها آزادتر از زنهای
قرقیز میباشند و بلکه از همه نسوان قزی مرکزی هم رویشان باز و چون خواهرهای
اروپ خود بخانه داری مشغول میباشند زنهای باشقر زیادتر از زنهای سارت
کار میکنند و زحمت میکشند لکن بزعم من این رفتار و اشتغال بامر خانه داری و جنبه
تبعیت بشوهر زنهای باشقر را ترجیح بر زنهای سارت میدهم
از آن منزل حرکت کردیم در نزدیکی آبدلیلوف جلگه بارکیر و کوههای عظیم رشته
از یکی گذرانده که مشرف بکرود خانه بود گذشته تا مدت مدیدی تعاقب میکردیم تا بکنگ
بچاپارخانه فقیر دیگری که منحصر بیک اطاق بود و اختصاص بمسافرین داشت رسیدیم از آنجا
نیز گذشته راهی شدیم هر قدر که بیشتر میرفتیم دهات فاصله هم میکردند لکن کلا قرستان
و مسجد داشتند اولی از آنها واقع در میان جنگل خوشنمائی بود در یکی از چاپارخانهای فقیر

مخططی را دیدم که از سر تا پا سیلاب زده لباسش منحصر بیک پیراهن بود و غیر از آن نبود
نفرهای وحید و وحشی که در ازاء چند پولی که باو دادیم کشید و عیشهائی که کرد گفتنی است
این قسم فرح قلب را منعکس بود یک روز صبح در حالتی که سرما درست درجۀ زیر صفر بود
یک مخطط دیگر را دیدم که تمام شب را در بیرون بسر برده بود و هیچکس باو مأوی نداده بود
با وجود این از طاقت آورده بود و این بیچارها دوام عجیبی در زندگانی دارند و عجب عمری
بسر می برند ما مدام در حرکت بودیم و وضع جاده‌مان مدام بدتر میشد در چند
جا جاده گیر و منجماد عیب کرده یا طنابش بسته بودند و دهنه و جلوها مدتی انقطاع شد
بودند و از کار رفته که بهمه را متوجه این بودیم که در کدام سرابالائی و یا کدام سرازیری
بمانیم و هیچگونه علاجی نداشته باشیم از قصبه قمیا نوق که نکنه اش
باشتر معروف بقراقاپه قچاق میباشند گذشتیم قریه معتبر و خیلی بزرگ و معمور است
خانهای قشنگ زیادی دارد و شخص چنین می پندارد که اهلش باید خیلی مرفه الاحوال
و با نعمت باشند رود خانه یخ کرده بود و درشکه ما غالبا در یخ فرو میرفت و ما مجبور
پیاده بشویم و از روی یخها پیاده عبور نمائیم از حسن اقبال چنانچه حکم و صحبت شده بود
که از مرور ما فوری آنها خبر رسید و با چکمه شان قصوری در دیگر آمد اگر این
استحکام را نمیداشتند و تحمل عبور ما را نمینمودند چه غوطه زیادی که در آن جاهای سرد
میخوردیم یاد می برم بخدا که با چه گونه میگذشت جنگلهای خوش شکل کوه‌ها را که

از آنها میگذشتیم پر از همه نوع شکار بود گرگ و یوزپلنگ و گاو کوهی و خرس و غیره
در وی یافت میشود خرس درندگی و خطرش کمتر از ببر است ما با خرس برخورد نکردیم
ولی در عوض کلنگ معقول و بور به شکل خوب دیدیم که با شترها صید میکردند
یک شب دیگر در منزل با شترهای بزبان بسر بردیم همان شب بود و بس ولکه
شب آخر بود و من هیچ باور خود نمیکنم که این منم این همه جا را دیده و باینجا رسیده‌ام
در وقت حرکت قدری قند و شمع به صاحبخانه تعارف کردم برای وصل مقدمه
نعمتهای بهشت محمد بود از آنجا که انگلو وف نام داشت بیرون رفتیم جاده هموار
و کوهپایت شدند رفتیم که باز پیاده بفتیم ولی زود بانتها رسید از یک قریه
تاتاری عبور کردیم از وضع او حیث بر زولی و چهارت نکنه اش تراوش میکرد از آنجا
گذشته بجنگل قشنگ و ممتازی رسیدیم درختهای آزاد و کاج و چنار چندی که بهم متصل
و زرد یک رشته بودند عجب عالمی در جنگل معلوم کرده و لطافتش افزوده بودند
پس از قطع و از و طی نیشب بصحرای سبزی رسیدیم چه سبزه زار بار وحی طولی نکشید
که از سالون سبزه زار بیرون رفته به بنوله که بحساب خود چاپارخانه بود رسیدیم
آنقدر فرصت کردیم که در وی با اندوه بسر بریم چراکه یک ضعیفه با شتر و جهیله که طفلی
در بغل داشت جمیع حواس ما را بخود مصروف کرده بود چه خلقت حیرت انگیزی بود
با چشمهای سیاه نقابدارش و رنگ جلد اندالوزی وارش و قامت با اقتدارش یک ملکه

در وسط عمارت خود ایستاده آنقدر زفت و قیافه مقبول و وضع و نمایش شکلی دارد
که آن زن در میان کرباس در بغل خانه‌اش ایستاده داشت آن چهار چوب لایق
چنان صورتی بود این صورت بدیع برای این ظاهر شده بود تا اسباب تمجید
و تحسین خالقش را فراهم بیاورد فتبارک الله احسن الخالقین تو برش غایب و او
جایش نایب بود چه مبانی که اختلقت با چنین خانه محزونه و نجابت داشت در روی صنعتی
صفحه کهنه‌های یخ اطاق یک دختر پنج شش ساله که نیم بدنش پوشیده بود و موی طفل
که با طناب زیر اطاق آویخته بود و نه نگاه میداد با وجود که پای اطاق و نیم کجی
خودش بی آنکه از سرد و گرم شدن اندیشه کند بیرون می‌آمد و باز داخل اطاق
میشد خیلی بهشت اسباب حرکت در این منزلگاه فراهم می‌آید هیچ اسبابی در وی
بهم نمیرسد حتی شلاق هم ندارند در عوض شاخه درختی بدست دارند جنگل زیاده
از حد قشنگ است اما افسوس که بسیار بد و مستهجن اداره شده است و اصلا
مراقبتی از وی نمیکنند باشقرها در روسها انکه رای سوزاندن در گوشه و کنارش
و یک اندر میان آتش انداخت میبرند و میسوزانند بلکه درختها را سرما میزانند و در صدد
چول کردنی که خیالش انداز ندر می‌آیند در نقشه اما مارزروس که در زمره
باد داده بودند و در ده سال قبل از اکنون بودند در آن نقشه جنگل عظیمی بوده

Carte de l'état-major russe

که خیلی جا را فرا گرفته بود بالفعل همه آنجاها سر که جنگل نبوده بودند مبدل بیابانهای

هرگاه اولیای دولت روسیه جدی برای این کار قرار ندهند و نظم و قانونی نگذارند
این جنگلهای پسندیده و شکیل که دارال بالمره معدوم خواهند گشت حالی که ما حظ
وافری از نمایش آن بردیم و جاهای با صفایش را سیر کردیم بعد را خود میدانند
راه خیلی با صفا بود ما اصلا و قطعا افسوس خستگیهائی که در این مدت در بادیه و دشتهای
تمام حکومت را بنوع حاصل کردیم نمیخوریم چرا که دوباره بچاپارخانه دولتی رسیدیم
در وقت شب از ولایت باشقر بیرون رفته به پراورزانک که سکنه‌اش جمله
روس پسند رسیدیم از ینک قریه زرگرات و از قصبه کوچکتر پس از نیم مترجم قصبچه آبت
چاپارخانه وارد الی آذات را در روی بسر برده خوابیدیم از آنجا بایستی با مملکت
خوب و مطبوع باشقرها وداع کرد با این مملکتی که با چه قدر شعف و انبساط و خورسندی
و حظ اشت سر هم از روی عبور کردیم و هیچگونه دل خوری از روی نشنیدیم
در داخله و دهاتهای روس که اغلب متمول بودند پیاده شدیم هنوز آرام نگرفته بودیم و راحت
نکرده که پیرزن زحرف و فضول و بحابت پیره زن چانه آمده از مسافرت با ما میپرسید
و از راههائیکه آمده بودیم سوال میکرد شروع کرد بشرح دادن راههائی را که در جلو داریم
وقتی که اسم ما لفرانسه تلفظ سرهان المبدر که بطرف جهت انگلیسی رگ دانند شما را
از هند آمده بلندن میرفت شهر کمن رفته بود و از آنجا بخط مستقیم تا اینجا سریع
از کل مملکت سیبر عبور کرده بعد از ما از زروانینک گذشته بود و از مسافرت و قصد راههای

در همان شهر استحضار بهم رسانیده در باد بهار مصمم شده بود که در حرکت و سکون با ما
تبعیت نماید چونکه شب و روز را در حرکت بوده لهذا خود را در اینجا بما رسانید چند دقیقه
قبل از ورود ما باینجا وارد شده بود با همه اینها چون ما که زیادی در مراقبتش شده بود
لهذا در آتشخانه جایش داده بودند و در میان زن و بچه پذیرفته شده بود
من نحو دشما مطالعه کنندگان و اگه از تعجباتش اکرده ببینید که تا چه پایه از اطلاعات او
سئوالها و جوابهائی که طرح شده مشعوف شده و نشاط حاصل کردیم از آن ضعیفه و جهه با که شعر
حرف زدیم او میگفت که خیلی میل داشته که او را با خود بطور زنی بیاورد و
از مسلمانها مخوف بوده زیرا که در سر این داستان شوخی و مزاح اعتقاد ندارند و این فضیل را
سهل نمیگیرند زیاده از اینکه صاحب منصب روس در آزای مرکزی جانش را در سر این لوطی فدا
و در راه هوس زنهای مسلمانان سرش را بریده بشمشیر جدا نمود و این صاحب منصب تازه
همراه بمقتضای گلکیس بودن یعنی مجرب فقط تماشا و محو جمالش شدن کفایت و قناعت
کرده بود مشارالیه وعده داد که قبل از ما حرکت بکند و در اسنبورغ با ما مجددا
ملاقات نماید فردا صبح اول برف آن سال خود را نمود ولی زحمتی در طول راه از آن
دیگانه شدن باز داد چه بیکر دگرم طول هم میداد جز این نبود که چند روزی مسافرت را
عقب میانداخت دیگر بکار نمیتوانست بکند
پای ارزانک چون سایر دهات که در ارال واقع است دیواری مدورش کشیده دور

برایش قرار داده فانوسی هم در سر درش جا داده بودند این احتیاط بملاحظه منع تعدی
گرگ و آقا خرس رعایت کرده اند عجب حزم ابلهانه و احتیاط بلیدانه است چرا که
یک جستن کفایت از روی گذشتن را مینماید گرگ از انسان خوف دارد و ملاقات
انسان را او خرس رای رتبه ندارد از قراری که مفهوم شد خرس از دیوار پست خیلی عاجز
دارد بجهد برخلاف گرگ که اینگونه حایلها منع جست و خیزش را نمینماید مگر آنکه از آن جبین بالا
این قریه از سمتی بجنگل و از سمت دیگر برودخانه که داخل در کوههای ارال میشود متصل است
کوههای ارال در طرف یسار قریه مزبوره واقعند و رای او در سر حد آخر ساسان شده آن
کلیسای روس در یک ممر جائی واقع شده که بهمه آن قریه مشرف است یک کارخانه قیمه
و چاقو سازی که نزدیک رودخانه باشد بالفعل سوخته علایم و آثارش ظاهر است که همه
از دیوار و غیره برنگ زغال شده و جوش خورده است در خارج از قریه یک سرای
خطرناکی است که بواسطه بارانهای منجمد شده بر خطرش افزوده بود با احتیاط کاملی از آن نقطه
سراشیب گذشتیم و در پائین بمیان جاده که از جنگل با صفائی میگذشت افتادیم
مه غلیظ و دوری متصاعد شده بر فضا آب شده و باران نرم سردی میبارید با آنحالت
پس از یکساعت راه پیمودن علی الغفله نمایان گشت و آن توقف خود را در یک دورنمای
ممتازی دیدیم با صفائی که چندین رشته جبال از نباتات جنگلی مالامال شده پشت سر
هم واقع شده بودند آزاد و کاج دست بهم کرده جا دری گسترده بودند که بمور و دودخانه

مغری را که در قعر دره ضیعه انگیز در پرده کشند گاهگاهی چند نقطه چمن خوشرنگ
چون قالی سبزه فام اسباب حیرت خاص و عام میشدند و برای سبزی بوم
رنگ روشن و معلوم میشدند هر وقت که سرابالائی خیلی پرتگاه و تند بود پیاده
میشدیم تا دورنمای افقهای کوهی و زمینی را که تاکنون نظیرش را ندیده بودیم بدقت
نگاه بکنیم نگاههای ما از این کمر تا کمری و از این سینه کش سبزفام تا آن سینه کش میدویدند
و عوعو میکردند بمجرد اینکه آوازشان میکردیم برمیگشتند پس از طی چندین سرابالائی
و سرازیری و گردنههای پرپیچ و با صفا بقریهٔ ارقواته تاتار وارد شدیم آنروز اسبها
را برای اینکه آرامی بگیرند و نفسی تجدید بکنند مدتی و بعد فرسخ مسافت طی کردند فورا
کوهها پست و هموار شدند و بدشت و صحرا مبدل گشتند شب در ساعت ۴ از یک دو خانه
بالکلک عبور نمودیم از این معبر تاریکی که ما با دیدیم آخر سرنوشت ما بوی بسته بود
معنی اجل معلق در چنین محلی صورت ابراز هم کرده است تا هر کس ازین عقبه جست
منکر این قسم اجل نشود از آتش بغولهٔ کمیچی خود را گرم کردیم تا بارها در یکجا
جمع شدند پس از طی راه پرپیچ و خمی بچاپارخانه که در قریهٔ ارقواته روس واقعست
وارد شدیم و شب را در وی بسر بردیم فردایش اعلی الطلیعه برخواستیم و
بتهیهٔ حرکت مشغول شدیم این آخرین روز توقف در خاک آزی است میخواهیم
شب را بارانبورغ برسیم غفلت خیال از آنجا معلوم شد که مجددا بدشت افتادیم

و بچاپارخانهٔ دولتی ملحق شدیم باری همه را راندیم تا بدوستانیون منزل مانده
رسیدیم در دو ساعت دیگر میرسیدیم شب تاریک و سیاهی بسر دست درآمده
و برای خوش آوردن بیحوصلگی ما دوستان عزیز ما زوزها بصدای کالسکه ما در سرا
صف کشیده بقطار ایستاده بودند عراده چی محض تشخص ورشی اسبها را محرک بوده
میشد و ما دارای چهار نعل میکرد سواد شهر نمایان آمد و رفت مردم و بکرینه شان
ارانبورغ و مهمانخانه منزل ما نمودار گشت از کالسکه که امید دارم دیگر بوارش نشوم خود را
پائین انداختم خدا را شکر از پلههای مهمانخانه بالا رفتم اما بواسطهٔ عادت تکان کالسکه
سرم دوران میکرد و زانوهایم سست میشد مجبور بودم که تکیه ام را ببازوی شوهرم بدهم تا
بامداد او داخل منزل شدیم و باتفاق صاحبخانه مهربان شام صرف نمودیم و بالذت
تمامی استراحت کرده خوابیدیم

در ارانبورغ بقدر اینکه وقت کفایت فروش اسبابهای یادی مشرق را کرد توقف نمودیم
بقیمت استرخانی از ما خریداری میکردند مجبور با الحاح هر دو درشکه را نزد
ژنرال منزل که متعهد فروششان بقیمت عادله شده گذاشتیم و از ترس اینکه شاه ولنگاه یکجا بین
در روی غوطه میخورند مبادا حالا و کمیاعت تند نبود از ارانبورغ حرکت کردیم
شهر ارانبورغ را قشنگتر از دفعه اول دیدم این از اثر اختلاف و تباین بود از آن جاهای مختلفه
و لکن غریبه چشم ربود از باب اینکه داخل شدیم شهر ارانبورغ چون بهشت جلوه نمود

راست است که من او را در زیر لباس پاییز دیده ام که قلعت برف و یخ باشد و لباس
زمستانش ندیده ام که عارف در چه حال بشوم در هر حال خرم و خورسند تر از آن دفعه اش دیدم
با کمال زینه و زینش آشنا شدیم این مرد در معلمخانه معلم است کار راه آهن کالسکه بخاری
بنظرم باصفا آمد بهرجهت پس از بیست و چهار ساعت با راه آهن خط آهن در کنار شط ولگا
موقوف بود و با هر قسم خطر و هلاکی که بود عبور از شط مزبور مترتب بود تن در دادیم
یکی از صاحب منصبان نامی دولت روس که در کالسکه با ما رفیق راه بود متعهد کومک با ما
در عبور از ولگا شد گفتیم در سکه روباز و یخی که از کالسکه بخار خارج شدن منظور استاد و
بود که ما را تا کنار رود مذکور هدایت و نقل و حمل نماید آن زن رهادی و مرکوب ما
که قیمت بقاعده و با انصافی داشت با دستی تصورات میوزید و لامحاله که ساعت و
نیم راه با بستی طی بکنیم تا با آب شط برسیم خداوندا با عظمت و حشمتا بر میدانی که در آن
کناره جز ازدحام و چه داد و فریاد و در روی هم ریخته و پاشیدگی بود
یک کمی ملی که برخود قسمتی بسته بود و مستقبل گذاشتن و با ظرف بظر بردن باشد
مزبور ما از استقرار و مدار استحضار و در کمی قرار گرفتن و کنار رفتن را اخبار داده
در کمی قرار گرفته سواد در قالوس سایر همراهان در کشتی بخاری کمی را اعمار کرده بود و نشسته
همارکش غریب و تکه عجیبی بود و بخار دود کش از همه جایش بخار متصاعد و متراکم بود در
شط سقت صحبت و برف و بقیمی از دو طرف کوری میشد و بعل خالی میکرد که مرا آن شخص

گمان عرقش میکرد و تعمدش را خیال مینمود شط مزبور که قلعه است سه کیلومتر
عرض آنست پنهانی را که کشتی مزبور در عبور خود خورد میکرد با یک صدای سامعه
آوای یکی بار خورد میکرد همینکه من خود را در میان آب دیدم قلبم از رعب
فشاری بهم کرده بی اختیار دعای پر سوز و گدازی کردم و از سوز دل مناجات نمودم
عرض کردم ای خدای مهربان ما را حفظ فرما و آنقدر فرصت عطا کن
که جان بدر برده بخاک وطن و ارض موطن برسیم چقدر شخص خود را در مقابل
عظمت امواج مقهر و مهلک می پندارد آن وقت من پی به بیچارگی و بی اختیاری
کشتیبانها و دریانوردها بردم عبور از یک شط معظم از آب برای تنبیه حقارت
و صغارت انسان در جنب مصنوعات عظیمه خداوندی مرا کفایت میکرد و دوا قفا
کفایت هم کرد بهر حال بخار رسیدیم و یک در سکه که موسوم به بلگا بود در تماشا عبث
دیگر بکار نقل کرده بلیت از برای مسکو گرفتیم امیدوارم که بار دیگر از این
دفعه در راه بخانم مختصر اسباب سفری که داشتیم در بالای کالسکه آقای آقا شدند
من جا بطور که در ظاهر کسل بودم در باطن نیز کسل در دلگیری همه خوابی خود را روی صفحه
از بیم خش انداخته بودم و خیال میکردم که زحمت جا ماند و شفقت ما عقب نشسته در
خیال میکردم که از سانحه و آفات جستیم و گرفتار هسکو مخاطره چه خوب شد نشستیم
این خیالات را که کردم کم کم در یکنوع نقطه جلاوتی افتادم که مطبوع تر از نوم بود

خیالات و حواس من چون آخیه تشکیل فوری یافته بهمه ملل مختلفه و اختلافات

و نمایش ارضیه و حیثیات متباینه را که سیر و سیاحت کرده بودیم بخاطرم آورد و

و نزدیک بتخیلم نمود که یکمرتبه بواسطه یک نگاه درهم برهم شده نابود گشتند

و از خواب غفلتا بیدار شدم در آنوقت حالت علامات و مزدورهای مخفی

را که حکایتمان را بشوق متعرض شده است بهم کرده بودم ستاینونها بود که

پشت سرهم دیده میشد و ساعات بود که طیران کرده میگذشت

همقدر از برای من باقی مانده که از مطالعه کنندگان و دوستان ناشناخته خود اذن

مرخصی بگیرم که با کتابچه خود را خوب باید چاپ نموده بطبع برسانم امیدوارم

که چشم از عیبهایش پوشیده متحمل بی تجربگی انشاء و املای من بشوند چنانکه دائما

متحمل همه قسم صدمات این زندگانی و صبور در همه نوع گرفتاریهای این عمر فانی

میباشند و هرگونه هم و غمش را طاقت آورده با آنها سازش نموده اند

والبته خواهند فهمید که با چه حظ و خورسندی توانسته ام شوهرم را در جمیع خیالات و

منظور و مقصودش همراهی و تبعیت کرده ام من آنجا همان کار را کردم که اگر

آن دوستان در عوض من بودند غیر آنطور رفتار نمیکردند حظ تکلیف ادا شده

شیرین تر از جمیع لذتها و حظهائیست که میتوانیم چشیده و طعم کرد و قبول تکلیف بدون

تأمل و مضایقه تکلیف امیش و سرور است بتکلیف چقدر موانع را خوش و

و سلوک مضمحل مینماید و چه انبساط و سعادتی که در خانه این خانواده ترتیب ا

یک مدتی ترک وطن یعنی مسافرت بکنید خانمهای من اگر توانید مسافرت

و اندک مهاجرتی اختیار بکنید گرچه بقدر چند ماهی باشد تا انبساط لذت مسافرت را در مراجعت

عیان ببینید و خورسندی خود را چون من امتحان نمائید بهمه شماها که خانمهای

عزیز و محترمی که عارف باسم شما نیستم و در همه مسافرت من از مطالعه سفرنامه ام

با من همراهی کرده زحمت تعب و تصور خود داده اید عرض تشکر میکنم و خدا حافظ

میگویم و امید دارم که با پاکی دل و جرئت شما بمقصد خود نایل و از مقاصد خود

بهره یاب بشوم لطف شما زیاده حافظ

ترجمه و تحریر چاکر خانه زاد عیسی میر حرم کان همایون

[illegible]

تمام شد در نهم شهر ذی الحجه الحرام

بسمه تبارک و تقدس

سفارت ایطالیا در مملکت مرقش

سنه ۱۸۷۵

ورود سفارت بشهر فیض

هنوز یک میدان با کمتر رو بطرف شهر رفته بودیم که جمعیت کثیری از عرب و
مرقش که نفس کشیده از شهر و صحرا بتماشا آمده بودند دور ما را احاطه نمودند بعضی از
آنها پیاده و برخی سواره بودند جمعی از آنها باسب و گروهی بقاطر و الاغ سوار
بودند و دو پشتی چون نومیدهای قدیم Numidas آن بیچاره چارپایان بار شده بودند بدرجه
حریص در تماشا بودند که همدیگر را در سبقت جوئی و بما نزدیک شدن زور آورده
فشار میدادند سربازهای مستحفظ و همراه محض اینکه خیلی بما نزدیک نشوند و عرصه
راه را بر ما تنگ نکنند مجبوراً با ته قنداق تفنگ آنها را دور میکردند تا ضرری
از برای ما دست و پا ننمایند چون زمین مسطح است شهر فیض را که در آنجا آتشی
که چادر زده بودیم بنظر در می آوردیم و دیوار و دندانه دارش نمودار بود و بازنمائی

که یک قسمت راه را طی کردیم از نظر مستور مانده بود بعد آنگاه نمودار گشت
جلو دیوارهای آنرا چون کف سفید و گلی دیدیم که شباهت بزنبیل وسیع و عظیمی
پر از گل لاله و گل سرخ داشت که باد او را درهم برهم و متفرق کرده باشد
گاهی شهر پیدا بود و گاهی پنهان میشد تا اینکه نزدیک رسیده از ازدحام تماشاچیان
از رعیت و قشون و اهل دربار و غیره حایل بودند یک اوضاع و شکوه
غریبی و تجمل و نمایش عجیبی بود که مرا از کمر و دست انداختند چنانکه بالفعل از قلم انداختیم
نبی صاحب منصب سواره بتاخت بجلو ما آمده سلام کرده دو صف شده داخل قراول ما
شدند پشت سر آنها یک جوخهٔ معتبری سواره با لباس فاخر و اسبان ممتاز نمودار
گشته در جلو آنها یک مرقش بلند مرتبه با عمامهٔ سفید و خفتان سرخی می آمد اسم آن
حاجی محمد ابن عیسی و شغلش قرنفاچی باشی بود چند نفر از صاحب منصبان دربار نیز با وی
بودند با وزیر مختار تعارف کرده از جانب سلطان خوش آمد گفته آنها نیز جزو
جلال ما شدند در بین خیابانی از سرباز پیاده که با زحمت زیادی ازدحام و جنجال را
از ما دور میکردند راه میرفتیم چه سربازی که پیرمرد و از کار افتاده و کامل
جوان یازده ساله و دوازده ساله و بلکه نه ساله هم داشت لباس رنگارنگ
پوشیده چنگ زده در پا کرده و از پا تا زانو برهنه بودند یک صف ایستاده بودند
در غایت بیچگونه نظمی نمیکردند و نمانده در جلو صف ایستاده بود هر کدام میل خود

با تفنگ زنگ زده و سرنیزه پیچیده با پشم فنگ میزدند این یکی با

در جلو گرفته و آن یک زانوها را میگشود و این یکی چانه اش را بر روی سینه می انداخت

و آن دیگری سرش را رو به بالا کج میساخت چند نفری از آنها نیم تنه قرمز شان را

کنده برای دفع تابش آفتاب بروی سر انداخته بودند در سر چند قطعه جعلی

یک طبال با یک شیپورچی با چند بیرق قرمز و سبز و نارنجی رنگ که در

پهلوی هم واقع بودند در میان ایستاده بودند هیچ تعیین فوج و قسمت بطالیون

و دسته رعایت نشده مثل سرباز معمولی میمانند که یک طفلی آنها را اتفاقا

گذاشته باشد در میان سربازها سیاه و سبزه و سفید و رنگهای مختلف بسیار

یافت میشود اشخاص طویل القامه با هیبت و هیولای عجیب در پهلوی کوتاه قدان

و اطفالی که بزحمت تمام اگر میتوانستند تفنگ خود را راست نگاهدارند ایستاده

بودند پیرمردهای چندی با ریش سفید و پشت خمیده با رفاقت خود منگی بجای خویش

و رفیق ردیف بسیار بهمین خود داده بودند با بشره و قیافه و حسنی که داشتند

میمونی را میمانستند که معتاد و عارف بپوشیدن لباس باشد

همه اینها با چشمان خیره و دهان باز بما مینگریستند در دو سمت راه با یک حالتی

که چشم کار نمیکرد و بقطار ایستاده بودند و بطور حیرت با نگاه مینمودند

یک تیپ دیگر سوار از طرف بسیار نمودار گشت و آن حاکم پسر شهر جلالی آن عنوان

بود که با هژده نایب الحکومه که نخبه انجاب و اعزه شهر بودند و همگی از پای تا سر

مثل آخوندها سفید پوش گشته روهاشان با ریشان سیاه و یراق اسبها

طلا و مطلا و زین پوشها ابریشمینه بود باسلام کرده با ما همراه شدند

همه را در میان دو قطار سرباز واقع شده میدیدیم پشت سربازها مملو از جمع مردم

بود که در آنجا سبز گشته در نزدیک بود ما را با چشم پاک نمایند سربازها همه مثل هم

بودند جوانهای آنها را بنظر در آوردم که فینه در سر داشتند و نیم تنه قرمز پوشیده و دار

از زانو به پایین لخت بودند بعضی از آنها شلوار آبی تنگ و پاره شلوار سفید و بعضی

سبز پوشیده و برهنی پیش نداشتند این یک تفنگش را بحالت چپ راست باش

نگاهداشته و آن دیگری روی دوش گذاشته آن یک پیش آمده و این یک

عقب رفته بود صاحب منصبان هرکدام بخواهش و شوق خود بهر طور خواسته

لباس پوشیده بودند بعضی بلباس زنانه و زرگو و برخی بلباس سپاهی

دیوانی ملبس بودند و پاره خود را چون البانها و عثمانیها ساخته دکل گریبانشان را

طلا و نقره ترتیب داده بغل بند تماجی کو دبسته و قمه و خنجر و کارد و شمشیر در روی کمرگاه

طپانچه و اقبا بر آنها افزوده بودند چکمه زرد و قرمز پوشیده بودند ولی

پاشنه بودند بعضی از پا تا بفرق چهره رنگ و پاره تمام سفید و برخی سبز پوشیده

بودند و باخته و جادوگران ساحری مینمانستند و بچشم بندهای سحرخانه و جادو بازی نشسته بودند

گاه نگاهی در آنجا تنها شخص یک بشره فرنگستانی بنظر در می‌آورد که با البسه خاصی و
عصبیت سلاح جانگزان بودند قریب به ده بیرق با هم در یکجا بالاتفاق نگاه داشته
بودند و در عبور ما شیپور می‌کشیدند چندبار وی زنانه درین سربازها باشت
گره کرده که معادلش ندیده بود ظاهر گشت هرچه پیشتر میرفتیم چنین مینمود که
دیوارهای قلعه دورتر میشوند دو خط سرباز در پشت مثل خیابان طولانی از گل سرخ
میمانست بازهم یک فوج دیگر سوار که از سوارهای پیش لباسشان فاخر
تر و مزین تر بود باستقبال ما آمده سلام کردند و همراهی نمودند بزرگ آنها وزیر
جنگ سیدی عبدالله بن حامد بود وزیر جنگ مزبور سیاه بود و اسب سفیدی
که زین و یراق آبی آسمانی داشت سوار شد همراه وی جمعی از سرکردگان ولایات
و آقایان رؤسا و اجودانباشی و فرمانده نظامی شهر فیض و جمع کثیری از سرداران و سرتیپها
که همگی عمامه سفید تا زرف در سر و البسه و خفتان صد رنگ در بر داشتند
تقریباً نیم ساعت بود که ما همه را در میان خیابان سرباز میرفتیم گمی از ما تا جائی
برانگشان را اشاره کرده بود در پشت سر سربازها زنهای بادی باروی بعا...
انداخته بصوت عربی هلهله میکردند و اطفال خود را بلند کرده در بالای سر خود
نگاه میداشتند نزدیک بدیوارها و نزدیک بدروازه شهر که برجی داشت
و کلاهش دندانه دندانه بود رسیدیم یک موزیک نظامی نواختند و بهادم گل شیپورها

توپ‌ها را آتش طبل حاضر باش کوفتند و گوش‌ها را از صدای کر و موحش نمودند
پس از این شیپور و طبل تشریفات بهم خورد آنوقت هرکس مرکب شد و مردم بهیجان
زور آور شدند اعاظم و سرکردگان و عمله خلوت سلطان و صاحبمنصبان و غلامان
و قیدها را زیر پا نمودند نوکرهای ما متفرق شده بودند ما خودمان نیز از همدیگر سوا شده
بودیم یک سیلی از عمامه و سواره بجنبش آمده با یک شدت دفع کردنی زور آور شده
حمله‌ور شده و یک افراط و تفریطی در رنگها و یک نمایشی از صورتهای بوصف و یک
انقلاب اصوات کرده و یک غیظ کردن و زجر خواندنی بود که گفتنی نیست و یک تماشاخانه
عمده از دود و دود و بهایم بود که بهم تشویق می‌آورد و هم بی‌اختیار مینمود ما از دروازه که داخل
شدیم همینکه داخل شدیم در عوض اینکه خانه ببینیم همه را در میان دو دیوار که چندین
برج داشت میرفتیم در طرف یسار کتیبه و گنبد سبزی نمودار بود که جمع کثیری
برای تماشا رو بآن اطراف و حوالی آن رفته بودند و بلکه روی دیوارها و بالای برجها
و هر سمت و هر طرفی را از نظاره‌گر بود بعد از در دیگر داخل کوچه شدیم که دو
سمتش خانه بود بخاطرم نمی‌آید با آنچه را که از این عبور مشاهده کرده‌ام بنگارم و از
این ورود بشهر و عبور از کوچه‌هایش را بزبان آرم چرا که من مبهوت اوضاع ورود
بودم و مراقب حفظ جانم که او را بسلامت بدر برم نیز بودم در میان آنهمه سوار قیاسی
در روی سنگهای قلنبه توی کوچه راه رفت وای بحبت کسی که غلطیدن نکرد

که دیگر زنده برنمیخواست چیزی که در خاطرم مانده این است که از چندین کوچه
تنگ و تیره که خانه‌ها در دو سمتش تکیه دیوارشان بلند و بهوا رفته است فضا را از آنها
تنگ کرده است گذشتیم نفسمان از کثرت گرد و خاک بشماره افتاده و گوشمان
از شیهه اسبان از سماع محروم و بیچاره مانده بود پس از نیم ساعت کامل و بعد از عبور
از چندین کوچه و پس کوچه سرازیر و سرابالا و سنگلاخ که میبایستی یکی یکی عبور کنیم بدرب
محقری که منزلمان بود رسیدیم جلوخان سرباز و قزلپوش پیش فنگ احترام زدند
و ما پیاده شده داخل عمارت گشتیم چه خوب نزول اجلالی بود این
عمارت یکی از عمارات سلطان است و با آنکه سبک و وضع فرش ساخته از اینجا
باغی مزدار که درختانش اغلب نارنج و لیمو و ردیف کاشته شده‌اند از میان باغ داخل
حیاط خلوت محقری میشد که در پشت دالان تنگی داشت تا اندازه در دالان
زنبوروجت منظورش بود که یک نفر آنهم بزور در روی عبور و مرور مینمود
دور تا دور حیاط را دوازده پایه ستون سفید ساخته و بین آنها اطاقنمای هلالی بزرگ
بودند و تا سقف مرتبه اول بنای عمارت را طره و کتیبه چوبی کشیده بودند
فرش حیاط و دالان و اطاقها با تمام کاشی قالب مربع و نیاشی رنگهای الوان بود
میان طاقنماها را با یک آبی نقاشی در گچبری کرده بودند طره و کتیبه را در کمال ظرافت و
امتیاز با دقت تمامی نقاشی نموده همه بنا و عمارت را چنان با نکات و بازیگریها

معماری ساخته شده که معمارهای الهامبرا را آفرین باید گفت و تمجید و تحسین باید نمود
در وسط حیاط یک چشمه و در یک ذوزنقی یکی از دیوارهایش سرچشمه آبی بود
که با کاشی مشبک گل سرخی ستاره محفوظ شده بود در وسط هر طاقنمائی یک خانون
بزرگ کار رقیقی آویزان کرده بودند طرف عمارت متصل بباغ که سه طاقنمای
شغل و گچبری شده داشت در جلو آن یک نوم چشمه جاری بود علاوه بر اینها
آبهای جاری دیگر و دالانها و پستوهای دیگر هم داشت و گوشه و کنار ضلع
و کفشکن و نمازخانه وغیره وغیره اثاثیه اش جابجا است چند تخت آهنی و تو
دلی ملحفه و لحاف و چند ساعت آویز و یک آئینه که در میان حیاط بود و دو صندلی
و یک میز و شش عدد کاسه و کوزه همه اساس البته این عمارت سلطنتی بود و بس
در اطاقهای بزرگ قالیچه و قالی چند را آویخته و چند تشک سفید را در روی
کاشیها پهن کرده بودند یک میزی یک گنجه و یک صندلی
در آنها یافت میشد تلافی نبود این اسبابها و جبران این نقص در همه جایش ظرافت و
وروح و منور آبها و سایه و عطر و دیگر نمیدانم چه بود این چیزها یکمرتبه هیبت
شخص را از خواب خوب دیدن و شوق آمدن مینماید تمام عمارت محاط
بدیوار خیلی مرتفعی بود که دور تا دورش مهتابی و غلام گردش چوبی و باریکی داشت
تازه وارد منزل شده و تا میان حیاط آمده بودیم که یک آدم و رقی از وزرا

دیده و باز دیده که تمام شد هر کس برای آرامگاهی معین گشت و عمارت مسکونی شد

بر دو نقاش و طبیب و من در اطاقهای سمت باغ منزل کردیم و سایرین در اطاقها

که مشرف بحیاط خلوت بود قرار گرفتند مترجمین و آشپزها و نوکرها و کشیشها

و سربازها نیز منزل خود را فهمیدند در چند ساعت بفاصله وضع عمارت تغییر کرد

و هر چیز درست شد و در صدد تماشا و سیاحت برآمدیم اول ما اوقاتی که بود

که مبادرت باین سیاحت کردیم پس از مراجعت نقل میکرد که محافظت بازار

بازیک دختر یازده ساله در پشت سراوی درآمده و در کمال تغیر مشتی بپشت

گردنش زده بود و این عبارت از زبان جاری ساخته لعنت براین نصارایان باد

هیچ کنج و گوشه در قرش نیست که اینها را از آنجا رانده باشند باز ظهور مینمایند

این اول برخوردی بود که درمیان جدار قفص بصنعت ایطالیا کردند

فردا صبحش را چهار و پنج نفری بهیئت اجتماع بانضمام یکنفر مترجم و ده نفر سرباز قراول

بیرون رفتیم دو نفر از سربازها را پس سر و سه نفرشان را در طرف یسار و سه نفر را

در یمین و دو نفرشان در جلو میرفتند سربازهای جلوی حربه شان تفنگ بود

و باقی چوب و گرز داشتند (طناب گره زده) مترجم از ما پرسید که کجا را

میخواهید ببینید در جواب گفته شد تمام قفص و هرچه در اوست رو بوسط

مرکز شهر رو کردیم نمیدانم بچه زبان حیرت و مبهوتی و هم و غمی که بمن در ورود

واقع شدن در این تماشای معظم و دل تنگ روی داد اول اثری که کرده بود

که یک شهر بزرگی مندرس شده بمرور منهدم و معدوم الاثر میشود خانههای سرپوشیده

چنین مینماید که چندین خانه در بالای هم ساخته شده است همه دیوارها شکسته و شکافته

و داغون شده در بعضی جا شکاف دیوارها مثل علامت و نشانی جلوه میکند

رخنی از کوچها و تمش دیوار بخانه است و شبه قلعه وارک غیر مسکونی است

در کوچه سرازیری و سرابالائی و دیوار خرابه و آثار عمارات منهدم شده در هر چند

که سی قدم راه رفتنی غیر ممکن است بی غلطیدنی باشد در هر چند دقیقه بکوچهای

تنگ و تاریک و سرپوشیده مثل مدخل اخه و زیرزمینی میرسیدیم و میبایستی

با احتیاط از آنها بگذریم پس کوچهای تنگ و کثیف و پر از استخوان ریخته و زبل

رطوبت اکثر دیوارهای بلندشان رسیده و بواسطه ارتفاع دیوارها و کمی فضا از

روشنائی محروم مانده بودند و بیکدل تنگی می آوردند در پارهٔ جاها زمینها بکلی

ناهموار و گرد و خاک بلکه غلیظ و عفونت بلکه شدید بود و مگس بلکه زور آور که مجبور

بودیم کمی گرد نفس تازه نمائیم و توقفی کرده نفسی بکشیم در هر چند قدمی بفاصله

صدای چرخ آسیا بگوش میرسید و موزمور آب سامع میگشت و صدای دنگ

دقاق و اهل حرفه می آمد و نیز صدای مزمزه اطفال شنیده استنباط مکتبخانه کردیم ولی

نمایان و مشهود نبود نزدیک بمرکز و وسط شهر رسیدیم از دحام بیشتر شد مرد

کوچه میدادند تا ما عبور بکنیم و با یک نوع حالت تعجبی ما را نظاره میکردند زنها رو را از ما
برگردانیده یا پنهان میشدند اطفال داد میکردند و از ما فرار مینمودند جوانها از
دور مشت تهدید را گره کرده بما مینمودند لیکن از چماق سربازها صرف نظر مینمودند
چندین چشمه از کاشی مزین شده و درهای منقش گچ بری و چند حیاط طاق نما و
و چند آثاری از معماریهای قدیم عرب که بمرور زمان سیاه شده بود ملاحظه کردیم
داخل یک کوچه بزرگی که دو ذرع عرض داشت و پر از جمعیت بود شدیم
همگی دور ما را گرفته خود را با ما چسبانیدند سربازها برای اینکه جا باز کنند داد میزدند
و آنها را الکنگ کاری میکردند چاره نمیشد تا بالاخره سینه خود را حایل ما و آنها
و بلکه سپر بلا نمودند دست همدیگر را گرفته بودند که مبادا بواسطه زور آوردن
و هجوم آوردن مردم از هم سوا بشوند بزاران چشم با نگران بود و چندین سیلی
از براها حواله شده از خود رد کردیم عرق از بدنمان جاری شده بود با
ملایمت راه میرفتیم و هر لحظه توقف میکردیم که یک مرتبه سواره بگذرد دو خری
با بار کله پر خون گوسفند با تنه زند و از کله های خون چکانش قطره خونی بدامن ما نچکاند
و مشتری که زن نقابداری بر روی سوار است بار الکد مال نماید از زمین و سیاب معبر
بازار آباد و پر جمعیت و کاروانسراهای مملو از اجناس و اقمشه بود از درهای مساجد که
از بیرون طاقنماهای سفیدش با جمعیتی که در روی با حالت تعظیم ایستاده نماز میکردند

نمودار بود گذر کردیم در تمام کوچه تا هر جا که چشم کار میکند همه را شخص عبای سفید
و عمامه سفید می بیند و اشخاصی را که با زنگ پا راه میروند بنظر در می آورد
هوا مخلوط از بوی تند قند و نقل و عود و کندر و ادویه است گویی شخص در دکان عطاری
عظیمی و در حجره بسیط و وسیعی گردش میکند از کوچه پیچیده و داخل کوچه دیگر شدیم و در جلو
بالکیفه پس از دنیا گذشته کردیم که خارج از اندازه چمین و از سر تا پا لخت و عور بود و
فقط عورتش از طرفی با برگ موی و از طرف دیگر با پارچه یا بوت قرمزی با مداد
بر دو دست پوشانیده بود در عبور از پهلوی ما یک نگاه چوله و لوشی بما کرده نفهمیدم
چه مضمونی را ور ور و بلغور نمود اندکی بفاصله چهار نفر سربازها را دیدیم که یک
فلک زده را که دزدی کرده و در وقت کار گرفتار شده بود کشان کشان با اعضای
خونی و لباس پاره می بردند اطفال چندی بتعاقب آنها رفته و فریاد میکردند
دستش را قطع بکنید دستش را در کوچه دیگر دو نفر را دیدیم که کتابوت رو
پوشیده را که در روی آن مرده خشکیده را دراز کرده بودند و در دکه نعشی
که در جایش بسته بودند گذاشته من از خود سؤال کردم که این منم خواب هستم یا آیا
بیدارم آیا شهر فیض و شهر پاریس واقعا در سمت کناره واقعند
داخل بازار شدیم همه جا ازدحام بود دکانهایش چون دکاکین شهر تانجر
بیغولهاییست که در دیوار فرو رفته اند صرافها در بالای زمین نشسته و مبلغی پول سیاه در جلوی

ریخته جلوه‌گر داشته بودند همه را تنه‌خوران از بازار بزازها و از بازار کفش‌دوزها
از بازار کوزه‌گرها و از بازار دوات‌گرها که همهٔ اینها سرهم رفته یک خروجی است
مرکب از چند کوچه سرپوشیده که با شاخه و برگ پوسیده و پوشیده شده‌اند
از بازار سبزی‌فروشی و حبوبات که جمع کثیری از نسوان در آنجا بودند و در جبل
نفرین و لعن و دشنام زار و بار را نثار می‌کردند گذشته از مرکز شهر خارج شدیم
از نشیب و فراز و پیچ و خم را از سر گرفتیم و کوچه و پس‌کوچه‌های تنگ و تاریک ادامه دادیم
چشمه‌ها و دروازه‌های صفه‌دار و طاق‌نما و از صداهای آسیاها و نغمات بازیگر و نهانی
که خود را می‌پوشیدند و پنهان می‌شدند و یک کثافتی که متعفن بود و گرد و خاکی که شخص را خفه می‌نمود
و منورش طرفه قلب بود دیدیم ناگهان از یک دری بیرون رفتیم تا دور
شهر را بیرون تفرج و سیاحتی کرده باشیم شهر فیض ترکیب عدد (8) هشت هندسه است
و در بین دو تل واقع شده (گویا) در بالای هر دو تل بزرگ و کوچک خرابه‌ها نمودار است برج‌ها
آنها مربع بوده‌اند در آن سمت تپه‌ها کوه زیادی به نظر می‌آید شط لولو از وسط شهر
می‌گذرد و شهر را دو قسمت کرده است شهر فاس جدید در یسار شط مزبور و فاس قدیم
در طرف یمین آن واقع است دور هر دو شهر را قلعه که برجهای متعدد دارد احاطه
کرده است برجها از سنگهای بزرگ سیاه‌فام است پشت‌بامهای بهنائی دار
با منارهای کاشی خوب و درختهای خرمای سر به فلک اعلی کشیده سبزه و خضرت بی‌نهایت

برجهای کوچک محزونه دیوار خرابه زیاد به یک نظر خوب می‌توان فهمید که
این شهر قدیم چقدر عظیم بوده است که شهر حالا چون عظم رمیم و مظهر شرح آیت است
در نزدیک یک دروازه خرابه و آثار آبادی مهتابی به نظر می‌آید که ولی انگلوها توپ
و آتش بی‌بنیادش کرده‌اند و عالیها سافلها شده است
در این شهر و یکی از تپه‌ها که از تماشایش پرتر است چندین باغ به هم پیوسته که همهٔ اینها
یک باغ واحدی در نظر جلوه می‌کنند تبدلی در خیابانش انبوه است و به هم پیوسته
که عبور روان غیر مقدور است درخت زیتون و توت و خرما و سایر
میوه‌دارها و بید مشک و غیره دارد درختهای چنار که شاخه مو را بغل گرفته
و با نیلو و چیزی دست به یقه شده‌اند از جمله درختان باغ مزبور می‌باشند در میان
در همه جا جریان آب مشاهده می‌شود جویهاست که مرور می‌کنند و چشمه‌هاست که
می‌جوشند و نهرهاست که در میان و در خیابان سبزه و گل می‌گذرند در روی
گردنه دیگر درخت عود (جوز) زیادی که هر کدام به بلندی و قامت انسان می‌شود
روییده و عهدش از هزاران گذشته است به طول دیوارها خندقهای بزرگ
خندقهای عمیق پر از علف و نباتات علایم و آثار باستان و برج خرابه
نظر می‌آید یک بی‌نظمی و درهم برهمی ملحوظ می‌شود که دیوار اسلامبول را به خاطر شخص در می‌آورد
از جلو دروازه غزا و دروازه جدید و دروازه ابوالدباغون و دروازه نو دروازه

شهر و دروازه سیدی بوجیدا و دروازه باب الفتوح گذشته از سوراخی که موسوم
بخرزة المسکه است داخل فاس جدید شدیم از این سمت باغات بزرگ و جاهای
وسیع و میدانهای بزرگ با دیوارهای از هم دررفته واقعند از آنطرف آنها
میدانها و دیوارهای دیگر و دروازه طاق زده و در جاها و پلها و دورنمای قشنگی از
گردنه و تلال و جبال دیده میشود چند دروازه بسیار بلند تنگ گرفته با پیچش احجار و گل
میخهای بزرگ در بعض جاها بنظر درآوردیم شط مروارید نزدیک شدیم
لاشه اسبی را که عفونت داشت در وسط راه انداخته بودند بطول دیوار شهر
صد نفر عرب که لباس شولی کارشان بود لباس زیادی در کنار شط روی همدیگر
چیده لگدمالی میکردند برخوردیم بسربازهای گذشته و اهل دربار که
اغلب سواره بودند و بکاروان شتر و زنهای دهاتی که بچهای ایشان آویخته بود
و وقتی از پهلوی ما میگذشتند رو دیگر قد نمودیم و بالاخره داخل در محله یهودیها
شدیم در روی بامها و در خانهها تماشا میکردند داخل کوچه تیز شده همدیگر را
آواز میکردند و در پس کوچه میدویدند و از پس کوچهها می‌آمدند مردها لقشان دراز بود
و جبه فراخی را بخود پیچیده بودند دستمال سیاهی لیک وار بسر انداخته در زیر چانه
گره زده بودند و در اینقدر مشابهت بطایفه نسوان داشتند با یک تبسم عجبی
بر عجز و تملق خم میشده تعظیم میکردند زنها خیلی سفید پوست و خپلی بودند و جامه سبز و سرخ

پوشیده و یراق کلابتون در روی کار برده بودند با خوش آمد گفتند و با چشمان درخشان
و با هزار حرف مطبوع و چیزهای اول بانجیر ما دادند چند طفل آمده دست ما را بوسیدند
محض طفره از کوچهای کثیف راهمان را منحرف کرده داخل قبرستانی شدیم که همه قبورها
بشکل مربع مستطیل از گچ سفید کرده بودند معلوم شد که قبرستان یهود است از آنکارها برگشته
داخل شهر شدیم و پس از یکساعت دیگر کوچهها را پیمودن و از آفتاب سوزناک
سوختن و طعن و لعن از هزار دهن شنیدن و مصافحه هزار نگاه بوجود رسیدن با گنج
و استخوان خورد و مضمحل داخل عمارتخانه شدیم
یکی از مورخین قدیم عرب گفته بود ای فاس هرچه خوبی در خاکهای دنیا است در
تو در تو جمع است و نیز گفته است که فاس حوضه عقل و کفایت و مجمع علم و دیانت
و محل فهم و شریعت است ملکه و ما در کل شهرهای مغرب میباشد خلقش کامل و مدبر و
نعمایش با جودت و با شعورتر از سایر اهل قرنش میباشند هرچه در او و در حوالی او است
عزیز گرده خداست حتی آب شط مرواریدش هم که با نخالتها مرض سنگ مثانه را
رفع میکند و جلد را نرم مینماید و البسه را معطر میسازد و حشرات الارض گزنده را بیرون میکشد
کیک و شپش و کنه و غیره را دفع مینماید در افطار هر که از آن بنوشد خوشحال
و خرم میشود و با نشاط کامی هضم میکرده دارای سنگهای قیمتی و جواهرات بسیار است
که کس قیمتش را نمیداند و همچنین تعریفات و خواص دیگر هم دارد که در سی صفحه گنجیده نمیشود

یکی از بنی عباس ادریس ابن ادریس شهر فاس را بنا کرد و در پانصد و هشت
در یک جلگه واقعه در بین دو کوه پر از جنگل مرتفع و از هزاران رودخانه و آبهای جاری سبز و
واقع شده در کنار شط لولو بانی بنای این شهر گشت این شهر زود آباد شده ترقی کرد و در
اوایل قرن دهم در صفا و خرمی با بغداد در مقام رقابت برآمد و بلکه با بغداد رقابت میکرد
این شهر مسجدی داشت موسوم بالقاریون و مسجد دیگر منسوب بادریس که بالفعل هم دایر است
دارا ولی بزرگتر ولی اولی در آن تنگ شرافتش بیشتر بوده مردم که مغربش میخوانند
در نیمه قرن یازدهم در زمان سلسله الموحد گرگوار هفتم یک کشیش نشینی در او دایر کرد و وظیفه
مسیحی را در وی با اختیار خود گذاشت   در این شهر (در همان قرنها) سی محله خارج از شهر
و هشتصد مسجد و نود هزار خانه و ده هزار دکان و نود هزار دروازه و چندین مریضخانه و بیست
و حمامهای ممتاز و یک کتابخانه پر از نسخه های کمیاب خطی یونانی و لاتین و مدارس فلسفی
و فرهنگ و نجوم و زبانهائی که مفتاح علم بودند داشت از عرفا و دانشمندان برای
یاد گرفتن بهمه جای غرب و شرق میفرستادند و از همه جای غرب و شرق دانشمند
دانا و با کمال بجهة تربیت خود بآن مدارس دعوت مینمودند آنجا را آتن آفریک
میخواندند از محصول سه اقلیم بآنجا میرفت با فرنگیها باب تجارت را مفتوح داشته
چندین بازار و کاروانسرا فقط تاجر فرنگی نشین بوده است یک کرور نفس از قبیل
و عرب و بربر و یهود و حبشی و ترک و عیسوی و غیرها در وی مجتمع میشده اند

لیکن بمرور دهور همه چیزش تغییر کرد اغلب با عاقبتش معدوم الاثر شدند و غالب
مساجدش روی بانهدام نهاد و کتابخانه و کتابهایش از انظار غایب شدند و جز چند کتاب
اوراق چیزی از آن کتب گران بها باقی نماند مدارس بسته شدند و تجارت معطل ماند
و ابنیه و عمارات از زلزله برارکان آبادیشان رسیده ویران شدند عدد نفوس بمعدنی جا
رو بقلت گذاشت و تفرقه انجمعیت را از میان برداشت بطوریکه بالفعل خمسی
از آن باقی نمانده است   شهر فاس حالیه مثل یکپارچه استخوانیست که از آن شهر
قدیم ویران شده و در قبرستان مرقش متلاشی شده باقی مانده باشد
خواهش عمو و آرزوی کلیه ما پس از تفرج و اول تماشای شهر فاس دیدن دو مسجد نامی
بود که القاریون و مولای ادریس باشد ولی چون عیسویون از دخول در آنها ممنوع
میباشند و داخل نمیتوانند شد لهذا بهمین خورسند شدیم که از هر چه نزدیکتر در آنها
ایستاده نگاه کردیم   درهایش از چوب عاج و صدف خاتم کاری کرده بودند
حیاطش طاق نما داشت شبستانش پست و ستون بیشماری حامل طاقهای آن
و منقش شده بودند نباید گمان کرد که این مساجد بهمان حالت اشتهار باقی مانده
چنانکه در قرن پانزدهم عبدالرحمن ابن خالدون در حق القاریون گفته بود
که خداوند بر شرافتش زیاده بر زیاده و بیشتر از بیشتر بیفزاید تعداد چندین نفر
رای او کرده بوده که بیشتر از خود مورخ آنمسجد دادا بوده است   اول یک دانه بنا

این مسجد در روز شنبه ماه رمضان سنه هشت صد و پنجاه و شش پی کار گذاشته شد
و از پول یک زنی معروف بخانم خزوان ساخته و تمام شد اصل ابتدای آن
مسجد مختصری بوده و چهار شبستان داشته است بعد هر امیری و هر حاکم و هر سلطانی
چیزی بر نقشش افزوده و اندکی بزرگ و وسیعش نموده اند تا تدریجاً باتمام رسیده
و چنین مسجد تمامی شده است   در قله مناره که امام احمد ابن ابو بکر ساخته است
یک قبه طلائی که بر دارید غلطان و جواهرات قیمتی که آن مرصع بود در جیاتین
وقت ادریس ابن ادریس بانی شهر فاس در آن پنهان بود از دیوارهای داخلش
چندین طلسم آویخته بودند تا مسجد را از آسیب موش و تخته اش را از رخنه و سم مار
و عقرب حفظ نماید

محرابش را آنقدر مزین و مصفا کرده بودند که ائمه جماعت امر بغید کردنش نمود
تا از برای مؤمنین در وقت نماز اختلال توجه و حواس فراهم نیاید و از توجه منصرفشان
نکند یک جبه از آبنوس که با عاج خاتم کاری شده و با جواهر آبدار ترصیع یافته
در محراب گذاشته بودند   شانزده شبستان داشت و دویست و هفتاد ستون
پانزده درب بزرگ برای دخول رجال و دو درب کوچک برای نسوان مقرر
داشته بودند یکهزار و هفتصد لامپ در وی روشن میشد در شب بیست و هفتم
ماه رمضان قریب بهزار و دویست و پنجاه من روغن بمصرف چراغهای مزبور میرسید

خالدون مورخ همدان آب و تاب خاص و حیرت و وجد علیحده مینویسد و تعریف
میکند که با صحن و ایوانها و شبستانها و دالانها و کفش کنها و کریاسها ظرفیت
تمام سطح آنرا سنجیده بودند گنجایش بیست و دو هزار و هفتصد نفر داشته برای فرش
صحن به تنهائی پنجاه و دو هزار آجر بکار رفته بود

با انتظار اینکه سلطان روز سلام را که ما را در آن روز خواهد احضار نمود معین نماید گردشهای
متعدد کردیم در یکی از آنها وحشی کردم و برای من تازگی داشت   در درب سوخته
شهر که معروف بباب المحروق است نزدیک شدیم که داخل شهر بشویم یکمرتبه [illegible]
کنسول کمپزا با حیرت منادی کرد که بدن من لرزه در آمد پرسیدم چه خبر است
گفت دو سر بریده من چشمانم را بلند کرده دو چیز دراز در خون منجمد گشته و بشکل غریبی دیدم
دلم برای تماشا کردن ولی بمن گفتند که دو سر است و از گیسوی آویخته یکی معلوم است که جوان
پانزده ساله و دیگری مردی بیست و پنج ساله را داشت و هر دو در قریش بودند معلوم شد
که بعد آنها را آنجا آویخته اند هر دو نفر از یاغیهای سرحد الجزایر بوده است که روز قبل
بفاس وارد کرده بودند لکن از خونی که از آنها میچکید مینماید که اینها را در این شهر و بلکه در پای همین
دروازه کشته و سرشانرا آویخته اند علی ای حال کان دراین موقع مجبور شدیم که سر یاغیها را باید در دروازه
بموجب رسم اینجا بار داد و بلکه از نظر سلطان باید گذرانید پس از آن گاه سربازهای خاصه او نیز بجوف
که رخوره شکسته مجبور بتخلیه مغز آن سر و کبابش کوزک شنم و نمک در کاسه سر جا دادن مینمایند و بعد از

دروازه شهر (هر کدام از دروازه‌ها باشد) آوردنش ممانعت نمایند پس از چند روز که از دروازه شهر

فاس آن دخمه ماند چاپار در خورجین او گذاشته بگیرندش می‌برد و از دروازه آنجا آوردنش ممنوع

پس از دو سه روز آن جنگی چاپار دیگر همان کار را که چاپار اول کرده بود میکند و شهر را [illegible]

آوردنش ممانعت بهمین نهج کل شهرهای مرقش را باید برود و دروازه آوردن شود و نظرگاه

عام واقع شود تا بپوسد

وزیر مختار انگلیس دو دستگاه چرخ و اسباب تلگراف بسلطان تقدیم کرده بود که بالفعل معمول است

اما عمومی نشده فقط در دربار آنها تفننا بکار دارند فی تلگراف که مردم را بصدا در آورد و ملکه

اعتقاد ما این است که خود سلطان و مجلسش کلا در خاصیت و نتیجه تلگراف بصیر میباشند

ولی صلاح خود را در عدم ترویجش دانسته اند تا آنچه مصلحت و تملیکه خود در بعضی جوابها بعذر

دوری راه و دیررسی چاپار متعذر شده مماطله نمایند و در اغلب جوابهای دول خارجه و تکالیف

آنها ز غفلت داشته باشند و تعلل و چشم و گوش تر از این مراد و دوری از نفوذ

Sidi Moussa

در منزل وزیر مقرب سلطان سیدی موسی که دعوت بصرف نهار شده بودیم چنین

ذکر کردند و بلکه فهمیدیم که سلطان آدم خوش خلق و آرامی است و قلبش رئوف و با حجب

با امساک و قناعت گذران مینماید حتی در زن امساک کرده و بیک زن قانع شده است

غالباً چون رجال اعیان خود با دست غذا خورده بروی زمین می‌نشیند ولی غذا را در بالای کرسی

مطلا و از قماش قیمتی کیمات می‌چیند قبل از آنکه سلطان شود دایم در میان سربازها بوده

و با آنها بسر برده از همه زرنگ و کار آمدتر بوده کار کردن را دوست میداشته

و تعمد در قبول زحمت میکرده وقتی که بنفر مرفه خود بارش را می‌بسته و در سفر هم چندان

کار را بعهده نوکرهایش محول نمیکرده است مردم هم دوستش میداشته و هم از وی

ترسیده احتیاط میکردند چرا که حتم میکردند که اگر رومی بشورند اول کسیکه خنجر بکف بروی

اسب بجهد و بر طاغیها بتازد خودش خواهد بود

بعد از صرف نهار سیدی موسی شریف بزرگ و کل صاحبمنصبان گرد و بلکه تماشای

از مصافحه و تعارف و حجم با ما کردند و قبالی که دلالت بر خوش آمد میکرد دیگر

دادند که شباهت بتعارف و حرکت بعد از رقص داشت بالاخره بیرون آمده

از میان دو خیابان نوکر عالی عبور نمودیم تا پس از تماشای ده دوازده زن

سفید و سیاه و سبزه که از پشت چوب بستها بما نگاه میکردند و اغلب پیش سری [illegible]

همینکه ما را از دیک دیدند فرار نموده غایب شدند از در بیرون آمدیم

از ابتدای سفر ما یعنی از زمان روز اول سفر سلطان مولای الحسن اگر شخص تصورش را

بکند اسباب جمع خورده بینی ما خوش است وقتی که شب وزیر مختار بما خبر کرد که فردا

صبح باید بحضور برویم برای ما آنشب گویی عید بزرگی بود هیچوقت در عمرم مثل آن شب

بتقید لباسم و بصرافت خودآرائی و تماشیم نیفتاده بودم این بوستانکی از ذهن

و رؤیت سلطان عقلش از اطلاع بیلدیف است مایل داشتیم که مشاهده چیزی متعلق

وقت بخانواده قلعه شرفای فیلیلی را که مورخین آنقدر دم از بیرحمی و بوالهوسی و سفاکی ایشان
در سلطنت ورقش زده‌اند ببین نمایم و او را بچشم خود ببینیم

فردای آنشب در ساعت ده صبح وزیر مختار و نایب قونسول و یاور و کاپیتان لباس رسمی
پوشیده داخل حیاط شده و در میان جمعی از سرباز و قاید که لباس رسمی در بر داشتند
ایستاده بودند فقط ما چهار نفر من و دکتر بغارت و دو نقاش کوزاک و قبای دیگر
پوشیده بودیم و دستمال سفید بگردنمان بسته جرأت نمیکردیم از اطاق بیرون برویم
چرا که می‌ترسیدیم مبادا با این لباس کره و اعجوبه که تاکنون در شهر فاس دیده نشده است
مورد سخریه و استهزا بشویم هر کدام بدیگری در سبقت در خروج از اطاق تعارف میکردیم
و او بدیگری رجوع مینمود این یک بدیگری میگفت پاس ادو در جواب میگفت تو
تا بالاخره دکتر حرف خوبی زده راهنمائی قاطعانه کرد گفت باتفاق از پیش میروان
زد آری باتفاق جهان میتوان گرفت خوبست که هر چهار بصورت جمع متحد الحرکه بشویم
و در خروج سبقی بفردی داشته باشیم بالاخره بهمدیگر چسبیده و کلاه را بروی چشم کشیده
و سر را پائین انداخته از اطاق بیرون آمدیم ظهور ما در میان حیاط تحریک جمعیت حیرت
واضحی در بین سربازها و مستحفظین و نوکرها و سرایدارهای عمارت نمود و اسباب خنده غریبی شد
نقشی که هر کدامشان در پشت ستونها مخفی میشدند تا بفراغ خاطر و اختیار خود بخندند
اما در میان شهر کار ما از این حکایتها گذشته بود عالم غریبی حکایت عجیبی داشت

همگی سوار شده رو بطرف دریچه الملکه روانه شدیم پیشاپیش و در جلو ما یک دسته پیاده
نظام با لباس قرمز و در عقب   سربازهای بغارت و مترجمین و صاحب‌منصبان
تشریفاتچیان سواره ابن قاسم بهانی را هی بودند عجب تماشاگاه و اوضاعی بود عماهای
سفید و تاجهای کوه خفتان سرخ خنجرهای معروف بکالا و شمشیرهای خمیده و دسته‌های
زر و دستهای پیاده شلوارهای رباق گلابتون ساقهای تا زانو لخت
تصور حالت ما چهار نفر را بخودتان واگذار مینمایم که بسنجید به چه با لباس ابل سواره
با پالان قرمز و بلندی چون تخت نشین و پاها را از این طرف و آن طرف دراز کرده و در زیر
پهن شده بودیم چه صورتی داشتیم در حالتی که آلوده بگرد و خاک بودیم و عرق از
بدنمان جاری بود
کوچه‌ها مملو از جمعیت بود هر چه قدر از دیگر میشدیم همه می‌ایستادند و کوچه میدادند در حالتی
که کلاه بردار و زرمختار و کلاتونهای کاپیتن و شستهای ما و در رأس آنکه اظهار تعجبی بکنند
نگاه میکردند اما بمحض اینکه ما میگذشتیم اول چشم را بما دوخته تا غالب خنده با استهزا
میکردند از دریچه مزبوره که عبور کرده بیرون رفتیم دو هزار نفر سرباز با قبا و شلوارهای قرمز
در سر راه بغارت صف کشیده بودند پس از تعظیم نظامی که هر کدام بسلیقه خود و یکی بعد از
دیگری تیر تفنگ زدند همینکه گذشتیم و آنها را گذاشتیم قباها را کنده برای حفظ از گرما بر روی
سرشان انداختند از روی پل باریکی که روی شط مروارید بسته بودند عبور کردیم و از

مکانی که برای انعقاد سلام معین کرده بودند که از اسبها پیاده شدیم

یک میدان وسیعی بود بشکل مربع مستطیل سه سمتش دیوار داشت و چهارم سمتش

کناره شط لولو بود و دیوار نداشت دیوارهایش چندین برج ضخیم داشت

در زاویه دورتر از زوایای دیگرش بجائی که ما ایستاده بودیم یک کوچه که دیوارهایش

سفید بود درش در میدان باز بود و بباغ و عمارت سلطان منتهی میشد نمودار بود

وقتی که وارد شدیم میدان یک تماشای حیرت افزائی داشت در وسط میدان جمعی

از صاحب منصبان و اینک آقایان و دانشمندان از اعزه و اعیان و انجاب بزرگان

و غلامان و اعراب پابرهنه با تمام لباس سفید پوشیده و دو صف بفاصله سی قدم

رو بروی همدیگر ایستاده بودند

در عقب یکی ازین دو صف از طرف شط اسبهای خاصه سلطان را که همه آنها عربی و نجیب

و زیبا و اصیل در درشتی و بلندی ممتاز و از توصیف خوبی بی نیاز بودند بقطار نگاه داشته

بودند زین پوشهای مخمل دوزی گلابتون بر رویشان انداخته و جلو هر یک از آنها را غلامی

نگاه داشته بود در انتهای قطار اسبها یک کالسکه مطلای کوچکی که ملکه انگلیس باین سلطان تعارف

داده بود و در هر سلامی بنظر خاص و عامی برسد واداده بودند

در پشت سر اسبان و صف اعاظم و سرکردگان غلامان خاصه و مستحفظ امیر اتور دار و قطار

ایستاده و همگی سفید پوش شده بودند دور تا دور میدان از پای دیوارها و کنار شط

[illegible] باغ سلطان [illegible]

سه هزار سرباز قرمز پوش بقطار ایستاده بودند و بواسطه وسعت میدان چون چهار خط احمر بنظر می آمد

در آن سمت شط جمع کثیری پشت سرهم که اغلب سفید پوش بودند برای تماشا ایستاده بودند

در وسط میدان صندلی و قبای تحفه های پادشاه انگلیس را که مشتمل بر صورتی

از خود آن پادشاه و چند آینه و چند قندیل و چند صندلی بزرگ خاتم بود در روی همدیگر

چیده بودند ما در پهلوی دو صف اعزه ایستادیم بطوریکه از ایستادن ما آنها

شکل مربعی که از یک سمتی که سلطان بایستی وارد شود باز بود حاصل گشت صندلی و قبا

در عقب ما و سربازهای بغارت با تمام در عقب صندلی و قبا ایستاده بودند و از طرف

محمد دوخالی ماژور کنگ و آدل و سلیمان افلالو با همه عملجات کشتی با لباس رسمی ایستاده

صف کشیده بودند

یک اینک آقاسی رشیدی که دنگک کره داری در دست داشت ما را در دو صف واداد

بنحوی که کماندان و کاپیتن و نایب قنسول در جلو و دیگر و نقاشها و مترادف مقرر داشت بترتیب

در زیر مهتابی پنج باشی قدمی از ما جلوتر ایستاده بود و مسیو موریتو که کار مترجم میکرد در پهلوی

او قرار گرفته بود

هر هفت نفر ما بدون آنکه ملتفت بشویم بی اختیار چند قدمی جلو رفته بودیم تشریفاتچی بسنگینی

ما را بعقب کشید این حکم ولی تأثیرش آنقدر در ما تأثیر نکرد که بروز تبسم ناگهانی که از

چنانش میدان خشید ما را افسرده کرد در همان اثنا صدای مشت مشتی از بالا گوش آمد که

سرها را بلند کردیم در یکی از برجها که اندک مرتفع بود چهار پنج اسقفه نصفه سبز رنگ که در میانشان

سر و کله چند زنی نمودار بود بنظر در آوردیم

برج مزبور بواسطه کیدالانی با حرم سلطان مربوط بود یعنی راه داشت اینک آقاسی

باشی سلطان ما را در جائی نگاهداشت که زنهایش باختیار و دلخواه ببینند اما تا ما نجنبند

پر از حیف که نتوانستیم بشنویم آنچه را که آنها از کلامهای بلند و قبای دم بدم با ما میگفتند

آفتاب سوزنده بود و از شدت سکوت گوئی صدائی در آسمان زنده نبود جمیع انظار

و اعین متوجه و برگشته یک سمت بود یعنی بآن سمتی که پادشاه از آنجا جلوه و ظهور نمود

پس از ده دقیقه انتظار صدای شیپوری بگوش رسید فی الفور شیپورها کشیده شد و همه رجال

و اعزه تعظیم نمودند قراولان و سربازان و جلوداران هر کدام یک زانوی خود را بزمین

نهادند و از کل دستها یک صدای پرآواز و طولانی بلند این عبارت را میگفتند خدا یار

آقای ما باد و پس سلطان سوار و بسمت ما می آمد جمیع محارم و خلوتیانش پیاده بودند

از جمله آنها یکنفرشان چتر بسیار بزرگی بر سر سلطان نگاهداشته بود چند قدم مانده بود که

بوزیر مختار برسد جلو اسب را کشیده ایستاد و قسمتی از همراهانش بشکل مربع در دورش حلقه زده

و قسمتی دیگر در نزد خودش ایستادند وزیر سرش را برهنه کرده باتفاق مترجم سلطان نزدیک

شد سلطان بزبان عربی بوی خطاب کرده گفت خوش آمدید صفا و سلام آوردید

خوش آمدید در راه بشما چه گذشت مهمانداران و مستحفظین و حکام ولایات با شما

با شما چگونه رفتار کردند و وضع برخورد حکام با شما چطور بود اما ما بجز فقط [illegible]

ما هیچ یک کلماتش را نشنیدیم بالمره مبهوت شده بودیم این سلطان که تصور ما

او را چون وحشی مسلط و بیرحمی بجا آورده و نمایش داده بود یکی از بهترین و مهربانترین و دلرباترین از خوبتر مردمانی است

که کمی از بانوهای بوسیدنی در خوابش ببیند بزرگ قامت و لاغر اندام است چشمانش

سیاه و مملو از حلاوت است دماغ باریک و چهره اسمر و ریش نازک و کوتاه

و سیاه و یک بشره مرکب از نجابت و گیرندگی دارد

یک برنوس سفیدی مثل برف از سر تا پایش انداخته و در زیر آن سفیدی روی

عمامه انداخته پاپوش زردی در پای برهنه اش کرده بر اسب تمام سفیدی سوار شده

زینش سبز و رکابش طلا بود

اینهمه سفیدی و فراخی لباس بوی براز داشت و با شکوه شاهانه و بشره مطبوعش مناسبت

چیزی که علامت فرمانروائیت و یکی از خلوتیان در بالای سرش نگاهداشته بود سایه گردان

مدور بزرگی بود از تافته بادامی رنگ که آسترش تافته آبی بود و سه ذرع ارتفاع داشت

دورش را زنجیره گلابتون دوخته بودند در بالای چتر گوی طلائی بود که بشکوه

و وقار و جلالت و لطف رخسارش افزوده بود جمیع غلامانش بدرجه رعایت احترامش

میکردند و از مهابتش خائف بودند که یارای حرکت نداشتند و فقط در نگاه کردنش بودند

بسلطان چنین مینمود که باید زیاده از سی و دو سال داشته باشد یا فقط سی و چهار سال

بوزیر مختار گفت من بسیار خوشبختم از اینکه پادشاه ایطالیا برای استحکام و دوستی
علایق دوستی قدیمی که داشتیم وزیر مختار فرستاده است خانواده سلاطین ما هرگز با
ایشان خصومت نداشته و نزاع و جنگ نکرده است من خانواده ایطالیا را دوست
میدارم من با شعف و انبساط بزرگی تحسین و تمجید زیادی در وقایع بزرگ معلوم که در
زمان اقتدارشان در ایطالیا روی داده است همراهی در استحضار کرده ام در زمان
رم قدیم هم از همه ممالک دنیا پرزورتر و مسلطتر بوده است بعد از آن مجزا شده هفت
دولت شد پیشینیان من با هر هفت دولت دوست بوده اند حالی که هر هفت دولت
یکی شده اند من نیز آن محبت همیشگی را که اجدادم در حق آنها داشته اند یکی کرده در حق
یکی خودش که بالفعل هست دارم این کلمات را سنجیده و آرام کرد مثل اینکه پیش از آن
منقش کرده و مرور نموده باشد چنانکه گاهگاهی ایست و تأملی مینمود مثل اینکه میخواست
بخاطرش بیاورد در همین صحبت وزیر مختار عرض کرد که پادشاه ایطالیا صورت خودش را
برای شما بیادگار فرستاده است سلطان در جوابش گفت به به عطیه گران بهائیست
و من او را در اطاق خواب خودم در مقابل آینه اش میگذارم تا در بیداری من اول چیزی [illegible]
که چشم باو افتاده باشد بطوریکه هر روز صبح بمجرد برخاستن عکس پادشاه ایطالیا را متجلی
در آینه دیده باشم و یا یاد او را کرده باشم
اندکی بعد از آن حرفها چند کلمه را نیز فرمود من بسیار ممنون و راضی هستم که تمامی خانواده [illegible]

امیدوارم که در مراجعت بوطن قشنگ خود ودایع خوب از آن برده باشید
وقتیکه این حرفها را میزد مدام چپقش را به لب دوخته بود و نگاه خیره و معنی بأطراف مینمود
گاهگاهی چنین معلوم میشد که میخواست تبسم نماید باز خودداری کرده از چپقش دم می کشید
و وقار شاهی را بخاطر بشره اش می آورد از صرافت خلاف مستغرق مینمود ولی در جزو او
نگاه کردن ما تغافل میکرد یک دو بار التفات مینمود
دو مرتبه با کمال شدت از زبان نگهبان را از بالش دور میکرد یکی دو دقیقه نشسته دمی
هبابش میکشید و دامن پوستش را از آنجا درست هوا تصفیه میکرد و یک جبار [illegible]
تمام بکمال ادب درست میکشید و آرامش میکرد که خنجر درست داشت چپقش را با من
انداخته و چون مجسمه بود که تکان نخورد بنابراین بمقتضای سلطان مقتدر او را غلام
دانستیش بفاصله زیادی دور از او ایستاده با یک تمکین فوق التعین و با یک احترام عجیب
با حقیقت و تدین قرین و با یک محبت عشق آمیز و وحشت خوفناک ایستاده بودند
تا آخرین قطره خونشان را در راهش مضایقه نمیدادند
این سلطان در این دم نه پادشاه است و اطاعتش مینمایند بلکه خدا است و پرستشش میکنند
وزیر مختار نامه محتوی بر ماموریتش را تقدیم و کاغذان و کاپیتن و نایب قونسول را
بترتیب سلام کنان جلو برده معرفی نمود
با یک توجه عمیق تماشای ما را ملاحظه میکرد بعد وزیر مختار متوجه با چهار نفر شده

اشاره کنان عرض کرد طبیب است و سه نفر دانای دیگر که هر سه دارای علم و فن
مختلف میباشند سلطان پرسید کدام یک از اینها طبیب است وزیر مختار دکتر را
باشاره نشان داد سلطان بدقت تمامی دکتر را نگاه میکرد و بحرف هم میزد که گاهی
در وقت تکلم با یک نوع رزانت و لطف و خوشی دست راست خویش را تکان میداد
در آخر گفت وزیر مختار همیشه صلح با شما باد و صلح با شما باد این را گفت و جلو اسب را
برگردانید موزیک نواخته و شیپور کشیده شد خلوتیان تعظیم کنند و سربازها و جلودارها
زانو بزمین زده همگی اجا اجا صدا را بلند کرده بمضمون اول الجن طویلی دعا کردند
خدا یار و حافظ آقای ما باد همینکه سلطان از نظر غایب شد بر دو صف عالم و اعزه
بهم دیگر مخلوط گشتند سیدی موسی و دو پسرش و صاحب منصبانش و وزیر جنگ
و وزیر مالیات و شریف بزرگ با خالی و اینک آقای باشی و بار کارگذاران و
صاحبان مشاغل معین و رجال دولت وغیره بازوها را میجنبانیدند و با صدای بلند
صحبت میکردند و در روبیست تا می آمدند با ما برخورد و خوش و اظهار شفقت و مهربانی
رفیقانه نمودند و ایشان خود سوار شده رفتند و ما نیز کارها را کرده تا بمنزل آمدیم

از اینجا روزنامه فاس من شروع میشود که محتوی
روزنامه زمان منقضی بعد از اعلام امپراطور است
تا وقت حرکتمان از برای شهر مکینس

سرایدارباشی عمارات دیوانی که در وزارتخانه کلید پشت بام را بما داد و لا تقطع ما گفت
در نهایت احتیاط نموده و بعبارت احتراز از اصرار در تماشا میکرد چنین فهمید که او
امر مضایقه کردن کلید در صورت خواهش ما شده است و الا سر خود هرگز
نمیداد چراکه در فاس هم چون در سایر شهرهای مملکت پشت بامها از زنها اختصاص دارد
و تفرجگاه آنهاست پس با ملاحظه پشت بامهای عمارات دیوان بحرمخانه منسوبست و
بیگانه از رفتن ممنوع ما در هر حال به پشت بام رفتیم اطراف فس دیوارهای
مسکن مرتفع از قامتی دارد چون عمارات دیوانی علو مکان دارد و از همه
خانها و ابنیه شهر مرتفع تر است لهذا از پشت بامش همه پشت بامهای سفید شهر و
گردنه و تلالی که شهر را احاطه کرده اند و کوههای دور دست نمایان میباشند
از شبکها که نگاه کردیم گویی با یک عالم تازه روبرو شدیم در پشت بامهای
نزدیک و دور جمعیت کثیری زن واقع بودند اغلبشان اگر نبود این عبارت را
در زنهای فرنگ استعمال کرد از جهت لباس و تنعم و استراحت از خانمها بودند
بعضی از آنها در روی پشت بند دیوارها نشسته بودند سایرین از این پشت بام بآن پشت بام
همچون سموری جست و خیز مینمودند و بهمان چالاکی و چابکی بودند گاهی نهان میشدند
و گاهی پنهان میگشتند و خنده کنان بهم چو ماهی آب بصورت میپاشیدند در میان
آنها هر زن بود و جوان بود و طفل شش ساله و ده ساله بود و همگی لباس الوان و بدر رنگ و کم

پوشیده بودند اغلب گیوه‌های نقره روی وشی انداخته و دستمال کلاغی قرمز یا
سبز بدور سر پیچیده بودند قبای آستین فراخی پوشیده از الوان بود و چشم
پوشیده بودند کمربند سبز یا سرخ بکمر بسته و چکمن سینه‌چاکی پوشیده بودند شلوار
و پاپوش زردی در پا کرده بودند حلقه ضخیمی از نقره که خلخال مصطلح است به بند پا
خدمتکار و اطفال یک پیراهن بیش نداشتند
یکی از این خانمها (اگر غلط نکنم یکی از این زنها) برای اینکه ما خوب ممیز تشریح اش
بشویم در نزدیک واقع شده بود زن بیست ساله‌گی تکیه اش را مرتفعا بدیواری
داده بود که بالمره چسبیده بدر دیوار عمارت واقع بود تکیه بازو داده بود
Grand Dieu!
تماشا میکرد با دوربین دو چشمی بدقت ملاحظه اش کردیم جل الخالق چه نقاشی
چشمان را بسیاه کرده گونه‌ها را با سرخاب سرخ کرده گردن را سفیداب مالیده
و ناخن را با حنا خضاب کرده چون تخته امتحان الوان مختلف نقاشی نموده بود
با وجود سی ساله بودن خوشگل بود صورت زیبا داشت و چشمان با دامنش را
مژگانهای دراز از گیرندگی حجاب شده بود و داغ ابرو خمیده و دهان گرد چون حلقه
داشت و بقول شعرای عرب دهنش جان بود و چشمش هم بر گنجیده در حجرا مژگان
بنظر ملول و مهموم می‌آمد و ممکن است که سبب هم وجه انقباض و غش آمدن تن
چهار مهی بحرم باشد که بو کلی واقع شد و این را از نظر معنی انداختن سبب گشته است

دقیقه بدقیقه یکمرتبه یا یکبار زدیش را تماشا و با گیسوان بافته اش را که بروی پشت پنهانش
افتاده بود نگاه میکرد و آه میکشید
صدای یکی از زنها را که کوششش خورده ملتفت شد که نگاهش میکنیم بسرعت بپشت بام مجاور
رفته و بجای یک طناب بازی از کناره بام عبور نموده از نظر ناپدید گشت
برای اینکه خوب نگاه بکنیم و ننشسته‌ام صندلی آوردند و فوراً روی طاقچه ایستادم که
بدقت در تماشا بکوشم قدم بام من درآمده بودم و اول در روی صندلی رفتن شدم تکیه
بدیوار دادم و سر و گردنم را بلندتر از دیوار قرار دادم این حقیقت مثل طلوع ستاره
بود که از آسمان فارس طلوع کرده باشد امید که مرا از این بابت اندکی جاری از جاه
عفو نظر نماید در اول مرتبه خانمهائی را که نگاه کردم تعداد زنها مرا دیده و یکی فرار کرد
و معاودت نمودند در حالی که زنهای با عجای مجاور در ایشان اطلاع دادند در چند دقیقه
از این بام بآن خبر منتشر شده همه بالجمله بند رسیدند از هر گوشه و کنار زن بود القصه
نمودار گشت من چون نقش مدار زده شده بودم و از خود بیخبر گشته ولی لطف مجمع حسن منظر
مرا بحال خود نگاه داشته بود قریب بصد نفر زن و دختر بتجمع در روی یکدیگر
و فیلها و غیره قرار گرفته و دور را اطراف من کرده بودند همگی لباس الوان پوشیده
بودند از آنجا که نزدیک بودم من تمیز صورت در او ندیده ادم تا آنگاهی
که بر جهت چون نقاط سبز و سفید و سرخ بنظر می‌آمدند و حتی چند بام را جمعیت و ازدحام

دور بودند که چون زنبیلهای گل بنظر می آمدند در همه جا یک انقلاب و بپا و برو (آمد و رفتی)
بود که هرکس میدید گمان میکرد که این جمعیت دورفیت بواسطه واقعه فلکی و حادثه
آسمانی اجماع کرده اند و مترصد حادثه من جانب الله میباشند

محض اینکه مبادا آنشهر زیر و زبر شود غروب کردم با منیعی که از صندلی پایین آمدم
و تا چند دقیقه فاصله کسی روش رفت و در صدد نظاره بر نیامد بعد نوبت بیزاری
رسیده بروی صندلی رفته بطرف بزارتر نگاه شد که نقشاً در یکی از باغهای
دوردست همه زنها برعکس پشت بوی کرده و رو بسمت متضاد نشسته و
بهمنظور خانه نجانه زنها کوچه نگاه میکردند در اول واقعه نفهمیدیم که چه روی داد
مگر اینکه ایب قونول فهم مطلب را کرده و بفراست دریافت و گفت یا دو سلطان
کار خودمان قطعاً از کوچهای فاس عبور مینماید که زنها از ما روی گردان و بآنها
نگران میباشند بالاخره طولی نکشید که دیدیم در روی یکی از دو ماهه ها (دکمه ها) که مشرف بباب
لباس قرمز سوارهای مستحفظ سفارت نمودار گشت با دوربین کاملان و کاپیتان را
نیز که سواره بودند تمیز داده شدند از یکطرف گرد دیگر زنها در پشت باغهای
زیاد چنین فهمیده و استنباط نمودیم که یکی دیگر از همراهان ایطالیائی باشند که از کوچه عبور
نموده زنها بوی متوجه میباشند ده دقیقه بعد در روی همینها اولی حقیقه
مصری او سبح و کلاه انگلیسی مرتفع نمودار گشت و خود کس بی اعتبار بخت طولانی

بعد از توجه خانه متوجه بطرف باشند با میتوانستیم مدت مدیدی در آنجا توقف کرده
از آنمجمع حظ وافری ببریم لیکن در یکی از باغهای نزدیک پنج شش نفر غلام هوشیار
ملتفت نگاه ما شده دشنانه نگاهبان کرده بودند و چنان بی ادبانه بما بقهقهه می
خندیدند که ما محض احترام صوبی بودن مجبور شدیم که نوع خوب فاس را از حظوظ
خوش نمای خود محروم نمائیم و از پشت بام پایین بیائیم

تفصیل دیگر

و یروز در منزل صدر اعظم که موسوم بطبیب ابن یمانی و ملقب بوعشرین است
مهمان موعود بصرف شام بودیم (لقب او بزعم بعضی از فصحا بمعنی صاحب
در چوگان بازی و رباینده گو است و باعتقاد برخی از اهل اصطلاح بمعنی دارنده
دارای بیست برات) علی ای حکوکان این شخص مزبور صدر اعظم است
اما باسم فقط شغل ندارد این اسم هم چون پدرش صدر اعظم سلطان بوده
بوده بوراثت بدون فعل شغل بوی داده شده است
با حضور داشتیم وقتی که نگاشته او راکه برای وعده گرفتن آمده بود وزیرمختار طلب کرد
و از وی پرسید چه میگوئی وی بالکنیخ و ذوری در جواب وزیرمختار گفت
طبیب ابن یمانی بوعشرین از وزیر مختار ایطالیا و همراهانش متوقع است که قبول

رخصت کرده شام را در منزل صرف نمایند یک فرستاده دیگر به تعیین
آب و تاب اول گفت طبیب ابن یمانی صدر اعظم از وزیر مختار و همراهان و اتباعش
ملتمس است که کارد و چنگال با خود بیاورند و نوکر چندی نیز که خدمت در سر میز بکنند
همراه داشته باشند

قریب بغروب یکی با لباس سیاه و دستمال گردن سفید رفتیم و سواره میرفتیم سوار و دلیل
مرسوم نیز همراه بودند خاطرم نیست خانه اش در کدام سمت واقع بود چرا که آنقدر پیچ
و خم طی کردیم و نشیب و فراز نوردیدیم آنهم در میان کوچهای تنگ سرپوشیده و تاریک
و مهلک که همه را مجبور بودیم در برابر آن جلو اسب و قاطر را بکشیم که نلغزد یعنی از کثرت
لغزش تعاطیها ما را هم تعاطی نشد و هر دقیقه مجبور بودیم سرمان را پایین انداخته مبادا بطاق
رطوبت زده دالانهای بلانهایه بخورد و خورد نشود تا آخر در معبر تاریکی پیاده شدیم

و داخل در حیاط وسیعی که بشکل مربع مستطیل بود و دالانهای مفروش دور تا دورش
ستونهای سفید مرتفع داشت و بین ستونها را طاق زده و گچ بری کرده بودند و
برنگ سبز منقش نموده بودند کمیونع بنای زشت و گچبری که منقش بود و چند چیزی
از بالی هم ضمیمه داشت ولی اسباب حیرت باشد

در وسط حیاط از هفت فواره مرمر سفید که هر کدام بس مرتفع بودند با یک صدای
رگبار و تندی آب میجوشید و بقدری که متعابه و نقش میتوان گفت می رفت

در کریاس راه روی که از ستونهای بزرگ صدر اعظم سرپا ایستاده منتظر ورود ما بود
در پشت سرش دو نفر فراش پیر که از اقوامش بودند سرپا ایستاده و در یمین و یسارش
دو قطار چون دو خیابان غلامان از هر دو نوع صف کشیده بودند

بعد از ادای تعارف و سلام و صفا داخل اطاق شدیم صدر اعظم در روی مسندی
که چسبیده بدیوار اطاق مؤدب نشسته و مخده گردی را دودستی گرفته و چنانکه در اینجاها
معمول است و اغلب معتاد تکیهش را بآن تکیه داده بود

تخمیناً چهل و پنج ساله بنظر می آمد استخوان بندیش محکم و خطوط چهره با قاعده بود ولی چشمانش
اشعه و برقهای تقلب و خلافکاری میدرخشید و بهیچه از چسبندگی بی بهره نبود
عمامه و دراعه سفید در سر و بر داشت خیلی با سرعت و شمرده حرف میزد و خنده
قاه قاه میکرد و پس از چیزی که میزد و یا میشنید سرش را عقب انداخته بعد از خنده
آمدی دهنش را باز نگهداشت

در اطاقش چند قطعه که از آیات قرآن و بخط طلا نوشته شده بود در چهار چوب گذاشته
آویخته بود در وسط اطاق یک میز زینتی و چند صندلی میدر ... گذاشته بودند و
اطراف مسند را دیپهن کرده بود تا کلاههای خود را بر روی آنها اندازیم
طبیب ابن یمانی با وزیر مختار صحبت را گرم کرده بود و از وی می پرسید تا بحال اتفاق افتاده
با خبر پس از جواب لا از وزیر مختار شنیدن اظهار تأسف کرده میگفت اگر شما

متمایل میشدید خانمهاتان را در صرف شام این بانی حاضر میکردید و او را از ملاقات

و تماشایش مشعوف مینمودید چنانکه وزیر مختار انگلیس دخترش را با خود آورده و با خوشی

گذشته بود از جمله میگفت همه وزرای مختار و سفرا بایستی زنهاشان را از اجلاس بیاورند

تا در منزل او شام صرف نمایند بعضی نطقهای دیگر از این مقوله کرده که خاتمه اش بتقاضا [illegible]

خنده گذشت

وقتی که صدراعظم حرف میزد نقاشها و من که در میان آستانه در نشسته بودیم در حجره کنیزهای

جوانی که بواسطه مراقبت و توجه با محبت اجرت بهم کرده و از نام میکردند نگاه میکردیم

باز نزدیک میشدند تا آنکه وزیراعظم آنها را چند آنقدر باز نزدیک شدند که بعضی معتقد

الصاق بعمل می آمد گویی آنها از آن نقطه کاشته بودند که تکان نمیخوردند و همه آنجا [illegible]

و ما را و او از تماشای آنها مشغول بودند و چم و خم بجنجال میدادند هشت دختر بودند در سن

پانزده الی بیست سالگی بعضی از آنها سبزه و برخی سیاه بودند چشمانشان درشت [illegible]

و داغشان گشوده و پستانهایشان دست خورده بود همگی سفیدپوش شده بودند

و کمربندی کمر بسته و دور قامتشان را آن استوار نموده بودند بازوها و پاهاشان لخت

برهنه بود دست بند در بند دست کرده و حلقه زرگان نقره گوش فرو نموده بودند

حلقه ضخیم بساق پا انداخته بودند (غرض نویسنده خلخال بوده است) او صحبت [illegible]

پای یکی از آنها را که خوش ترکیب و حیرت کردنی بود نمود صاحب الملتفت شده

خود نیز با دقت و توجه خاصی بپاهای خود میگریست با این نیز کلاه همین کار را میکردند

و پاهای خود را نسبت بپاهای او لی میدادند بمحض که صدای وزیراعظم بلند شده بشام طلب کرد

فرار کردند و از نظر غایب شدند

میز را سربازها چیدند و اسبابش را هر کدام در جای گذاشتند یکی از نوکرهای وزیر مشعل

توم کاری [illegible] فانوسها از خود وزیراعظم بودند دو انگور و [illegible] بود [illegible]

بودند و کوچک هم داشت سفید و نقش شده و کلفت و نازک همه طرز و همه قسم [illegible]

و بهم مخلوط گشته بود علاوه بر این دستمالها هم که قطع و تقسیم نموده و جا نیز هم [illegible]

فقط عددی از توپ چلواری در کمال عجله بملاحظه اندازه چند دستمال آنهم [illegible]

قبل از شام پاره کرده بودند

در شب جای بسر میز نشستیم و وزیراعظم در بالای مسند خود و تکیه بپشتی نشسته و در حضور خوانین

و خنده کنان با دو توم خود مشغول صحبت بود

غذا را شرح میدهم و دردهای خویش و دیگران را از تنگیاران و دوابع مولمه تازه

نمیکنم همینقدر کافی است که بگویم سی ظرف طعام آوردند مثل این بود که باراهای

نثر کردند تا اینکه منتهات اطعمه و شیرینی را تعداد نمایم والا [illegible]

در ظرف پانزدهمی مسلما غیر ممکن بود که بعده محلل و مخدری دنبال کرد و وزیرمختار هم

مرتب گفت از وزیراعظم سوال بکند که اگر انسانها ایشان نیست بفرستیم چند ظرف

تا پایین بیاورند مترجم تسلیم گفت و تسلیم خواهش وزیر مختار را بوزیر اعظم اظهار کرد

وزیر اعظم جواب مطولی بطور نجوا بتسلیم داد ما ها از گوشه چشم انبساط جواب مأیوس کردیم

و دمق شدن خود را فهمیدیم تسلیم با رنگ پریده روی کاملیت جا را در بیخ گوش مترجم

جای داده و دوی زبان آورده با گفت که جناب وزیر اعظم میگوید هیچ نقلی ندارد

و ضرری ندارد اما .... گیلاس کمی خواهد کرد و دیگر نیز کفایت نخواهد کرد و دیگر

تماشا و چشم مردم و دیگر پوشش که معرکه میکند و علاوه تازگی انگار در کار است

معلوم شد که وزیر اعظم عذر آورده و در ابای این کار مصرّ است

بعد از شام وزیر مختار با جناب مشغول صحبت شد ما از اطاق خارج شدیم شب تاریک

بود و باران نم نمی میآمد در اطاق دیگر که در بیخ حیاط بود و مشعل در روی تخت

قابه‌ها و صاحب‌منصبان و نایبان وزیر اعظم در روی فرش نشسته و با هم شام میخوردند

در فضا در پشت پنجره‌ها و از شکاف درها زنهای وزیر اعظم را تماشا کردیم در اطاقی که

کاملا روشن بود همه زنهایش مدور بهم در ایوان نشسته بودند و همچون ملکه و زنهای

سلاطین جبه و پیش سری زده الی بواسطه دود مجمر که در زیر پاهاشان گذاشته بود

د عنبر و کندر در روی سوخت صورتشان از نازکی حجابی شده بود کنیزان

و غلامان از غذاخانه بمطبخ آمد و شد میکردند و از درهای متعدد داخل و خارج میشدند

بالا سر فشه و پایین می‌آمدند در آنجا البته پنجاه نفر سرایی و تجدید نت مشغول بودند که

متصل در حرکت بودند نه یک صدائی و نه صدای پائی و نه قال و مقالی از آنها بگوش

نمیرسید گوئی خوجه لال بازی و مجمع صمت و خاموشی بود که ما در گوشه تاریکی مخفی

شدن ایستاده بودیم و بدون لب گشودن و ادای یک کلمه حرف نمودن

نگاه میکردیم

وقتی که میخواستیم برویم تازیانه چرمی که در روزها از یکی از ستونها آویخته دیدیم

مترجم مصرفش را پرسید یکی از غلامان آنجا گفت برای شلاق زدن زنها ست

با اسب و قاطر سوار شده رو بمنزل رفتیم باران شدیدی می‌آمد آدمهای وزیر اعظم

فانوسهای بزرگ در جلو ما میکشیدند تا اینکه بمنزل رسیدیم

تفصیل دیگر

سلطان وزیر مختار را علاحده بحضور طلبیده در خلوت پذیرائی گرفت اطاق سلام بزرگ

و سفید بود و شباهت بمجلسی داشت زینت دیگری جز ساعت آویز زیادی نداشت

که بقطع و ترکیب و طرح مختلف بودند بعضی از آنها در زمین و کنار دیوار با قطار چیده بودند و بعضی را

در بالای میزی که در وسط اطاق بود در روی هم گذاشته

باید فهمید که ساعت دیوارکوب از برای اهل فرس اول تحفه عمده و چیز قیمتی است که

در او حیرت دارند بواسطه حرکتی که خود بخود میکند و تکیه به حیات جمادی خود را

سلطان در یک شاه‌نشینی در روی کرسی چهارزانو نشسته بود مثل روز سلام عام
برنوس سفیدی پوشیده بود پاهایش برهنه بود و پاپوشهای زردش را در پهلوی
خودش گذاشته بودند یک طناب سبزی بطور حمایل بگردنش انداخته بود و کارد
یا خنجرش با او آویزان مینمود

دایما میپرسیم این شیوه که امپراطورهای مراکش با این وضع بسفرا پذیره میشوند
سلطان عبدالرحمن گفته بود امپراطورهای مراکش را اسبی تختشان و آسمان خیمه و
خرگاهشان میباشد

وزیر مختار بمقتضای خواهش از سیدی موسی صندلی مختصری در جلو خویش دید
باشاره سلطان در روی آن قرار گرفت مسیو مرتو مترجم سرپا ایستاد
اعلیحضرت مولای الحسن تا مدت مدیدی حرف زد ولی اینکه بازوش را
از زیر برنوس بیرون بیاورد و یا اینکه سرش را تکانی بدهد و تغییری در وضع
صدای جلالت و همین که مدام بیک نهج بود بهم زند
از لوازم ممالکش حرف زد از تجارت و از صنعت و از قرارداد نامه معهود
با کمال نظم و زبان ساده صحبت کرد و هیچگونه زبان بازی بخرج نداد سؤال
زیادی کرد و جوابها را با دقت و توجه زیادی گوش میداد تا اینجا
کشید که با یک لهجه که اندک عربی از او مسموع و مستفاد میگشت گفت او از مجتها

رات میگوئی ولی ما مجبوریم که کار را بتدریج پیشرفت بدهیم چه حرف حیرت انگیز
و غریبی که از دهن یک امپراطور مراکشی بگوش خورده مسموع گشت
وزیر مختار دید که مدتی در این صحبت بسکوت گذشت و فاصله در میانه حرفها
بهم رسید اراده برخواستن نمود سلطان با لطف بی‌شائبه و ریب و رأفت فطرتی
بوی گفت حالا باید من از صحبت شما خوشوقت میشوم و در صحبت با شما سرور و نشاط
بهم میرسانم پس از اتمام گفتگو و برخواستن در مرتبه ثانی وزیر مختار در آستانه در اطاق
تعظیم کرد و سلطان آهسته سری تکان داد ولی حرکت و جنبش همچون بتی که در بتخانه
یارش تنها بماند تنها ماند

تفصیل دیگر در روز دیگر

یکدسته زن جهود آمده نمیدانم در چه باب و برای چه مهمی میخواستند
بوزیر مختار عریضه بدهند ما نمیتوانستیم دستهای خود را از بازوان و بوسه آنها
معاف بکنیم زنهای مزبوره زنها و دخترانی بودند که نسبت با دو
تاجر معتبر داشتند خیلی خوشگل بودند چشمانشان سیاه و سر و صورت سفیدی
و لبها گلی و دستهاشان بسیار کوچک بود دو نفر مادرها با وجود پیری موی
یکموی گیسوشان سفید نشده بود و هنوز آتش جوانی منور در نگاهشان درخشندگی

لباس باشکوه و گران بهائی بر کرده یک دستمال ابریشمی الوانی بدور سر بسته بودند

کلیچه با بوته گلی کوتاهی که یراق گلابتون ضخیم و پهنی در روی بکار برده پوشیده و دگمه زرّی

تمام گلابتونی زیب بر نموده و کمربندی از ابریشم سرخ با آبی کمر بسته بودند

از حیث لباس شبیه شاهزاده خانم اسپانیول بودند همه این زنهاشان مخصوصا صاحب

با وضع ذلیل و سرافکنده آنها داشت

همگی اسپانیول حرف میزدند چند دقیقه از برخورد با آنها گذشته ملتفت شدیم

که پاشان برهنه است و پاپوشهای زرد را زیر بغل گذاشته اند

از یکی از پیرزنها پرسیدم که چرا کفش نپوشیده اید و نمی‌پوشید با یک حالت

تعجبی در جوابم گفت چطور مگر شما نمیدانید که بنی اسرائیل نمیتوانند در این شهر مگر در

محله خودشان کفش بپوشند وقتی که از محله بیرون می‌آیند باید حتما کفش خود را بکنند

همینکه از وزیر مختار مجاز و مطمئن شدند دوباره کفش خود را در پا کردند

همینطور است که میگویند اما نه اینکه واقعا مجبورند که پا برهنه همه در شهر گردند بلکه چون

وقتی که در بعضی محلات عبور نمایند و از جلو چندین مسجد بگذرند و از پهلوی چندین

قبه گذر نمایند باید کفش بکنند این است که مثل پا برهنگی مطلق بنظر می‌آید و باز

همان طور میشود که او گفت تنها همین کار اسباب دق کردن و بیشتر سرافکنده

نمودن یهودیهای بیچاره نیست از جمله شهادتشان در محضر حکام شرع و دیوانخانه

و نیز باید در محاکم و حضور قضات آنقدر خم شوند که سرشان بزمین برسد

و نیز حق ندارند که در خارج از محله خود صاحب خانه و اراضی شوند

و نیز قدرت ندارند که سوار اسب شده داخل شهر و سوق عرب مسلمان شوند

و نیز نباید دست خود را بروی مسلمان بلند کنند هر چند که برای حفظ خودشان و یا دفاع

هم باشد مگر وقتی که در خانه و منزل مخصوصشان بسرشان بریزند در این صورت

حق دفاع و حفظ جان دارند و بس

در بیرون شهر باید لباس تیره رنگ بپوشند و جنازه مرده را باید شبانه بیرون ببرند و برای

مزاوجت و تأهل باید از سلطان اجازه و رخصت داشته باشند مقارن غروب باید

داخل محله خود بشوند و در خارج از مکان خود نمانند باید مستحفظ عربی را که شبها

کشیک دروازه و درب محله را می‌کشد اجرت بدهند در چهار عید بزرگ اسلام

باید پیشکش زیاد و تحف بزرگ بسلطان تقدیم نمایند و در هر عروسی و تولد طفلی که در خانواده

سلطنت واقع شود باید هدیه و مبارکبادی بطبق تقدیم بگذارند و بصندوقچهای سلطانی

قبل از سلطنت سلطان عبدالرحمن روزگارشان بدتر بوده است اغلب مردم را منع

از ریختن خونشان نمود اما عداوت و بغضی که شدیدترین مردم با آنها دارند سلاطین را

قدرت اصلاح حال و رعایت آنها ممکن نیست هر قدر سلاطین از آنها طرفداری

بیشتر بکنند عداوت مسلمین با آنها بیشتر طغیان کرده مرتکب قتل و قمعشان میشوند و اذیت

از کسی ندارند مثلاً سلطان سلیمان امپراطور دستخط و فرمانی صادر کرد که جماعت یهود
کفش بپوشند آنقدر در وسط روز بر ملا از آن جماعت را بقتل رسانیدند که خودشان
از حول جان حکم سلطان را نسخ کردند و مجدداً برهنه پا شده سرشان را حفظ نمودند
علت کم نشدن بلکه همیشه زیاد بودنشان در این شهرها این است که از جهة واسطه تجارت
از تقیه و ربا و دربانی کردن مشغول میشوند و نیز جهة دیگرش این است که دولت [illegible] که
با صرفه و منفعت از وجود آنها راضی و مترتب است لهذا یک سد سدیدی برای مهاجرت
و جلای وطن نمودن آنها بسته است و آن قدغن کردن زنهای یهود است که از خانه‌شان
هرگز بیرون روند یهودیهای اینجا خدمت میکنند و میلرزند در میان گرد و خاک
غوطه میخورند و متحمل مشقت و تکلیفی میشوند که بکلی از آن قرص طلاهائی را که در میان دیوارهای
خانه تخت خود دفن و پنهان کرده اند بدهند و نشان و قدر انسانیت و آزادی بشری را
برای خود تحصیل نمایند

در شهر فاس قریب بهشت هزار نفر یهودی سکنا دارد و معبدهای عدیده دارد که
راهب آنها را اداره میکنند و خود نیز با اقتدار رفتار مینمایند زنهای
بیچاره که از ما دیدن کردند چندین بازوبندهای نقره ملیله و انگشترهای جواهرنشان
و گوشوارهای طلا بما نمودند که در زیر دامن چین چین خویش پنهان میکردند ما از آنها
جهة انکار را پرسیدیم و علت این تقیه را سؤال کردیم در جواب گفتند از قیمها

خوف داریم — *Nos espantamos de los Moros* (*Nous avons peur des Maures*)

در میان آنها چند دختری بود که لباس زرینی همچون مادرها پوشیده بودند یکی از
زن یک مادرش ایستاده بود و با حیاتر از دیگران مینمود وزیر مختار از مادرش پرسید
این دختر چند ساله است در جواب گفت دوازده سال وزیر مختار گفت
پس از این قرار زن یک است شوهر بکند مادرش در جواب گفت بلکه بریده است و از
وقت شوهر کردنش چیزی هست نیاورده است ما همه گمان کردیم که مزاح میکنند
در جواب گفت خلاف نمیگویم (در حالتی که اشاره بدختری زادوجوان نموده گفت)
این دختر نه سال و نیم دارد و حال یکسال است که شوهر اختیار کرده است ما نخواستیم
قولش را باور بکنیم مادر گفت چه میتوانم بشما بگویم در صورتیکه نمیخواهید از [illegible]
پس دیگر [illegible] مارا سرافراز نموده بجلد تشریف بیاورید تا بتوانیم شمارا بطور شایسته
پذیره بشویم و شما شوهر این دختر را با تصدیق وقوع عروسی ببینید که [illegible]
پرسیدم خوب والا در چه سن است در جواب گفت والا دوده سال تمام
چون ملتفت بود که باور کردن این حرف باشاق میاید گفت در میان ما بعد است
دختری هم میرسد که از دوازده سالگی بعد شوهر بکند اغلب در سن ده [illegible]
و یکه هفت شوهر رفته اند شوهری که تقریباً با خودشان هم سن میباشند اما با آنها
اطاعت و تمکین دارند و تمرد از حکم شوهر همسن خود ندارند

هیچ مخلوق از دیدن ایشان ترحم و دل سوختگی برای ما روی نداد (وقتی که از دن انصراف

و معاودت بمحله کردند) از اینکه کفش را کنده و در زیر بغل جای داده در زیر سینه و زانو

در زیر تنه خود پنهان نمود خوشگل بودن و لباس فاخر پوشیدن در سینه پابا

حالت عجز و شکستگی از هم آثار و اذیت عابرین مروت ایشان رفتن البته جای رحم دارد

دعوت سفارت ایطالیا
بهار وزیر جنگ مرقش

در یک حیاط کوچکی که دیوارهایش بسکه بلند بود و تاریک مینمود مثل چاهی بنظر می‌آمد

ما را پذیرفت ازحیاط دیگر کوچکی که ارتفاعش اندکی از یک ذرع بیش بود

نمودار و در سمت دیگر درب بزرگی پدیدار بود یک اطاق عاری از زینت و در سینه آن تختگاهی

داشت که فقط چند مسندی در زمین گسترده و چند ورقه نوشته دار بسنجاق چسبانده بدیوار

آویخته بودند حد ناشگویم بخمل اطلاعات روزنامه نگاران آنجناب باشد که آدم زیرکی میشود

اسم وزیر جنگ سیدی عبدالله ابن حامد است برادر بزرگتر سیدی موسی میباشد تقریبا

Sidi Abdallah ben Hamed

شصت سال داشت سیاه بود کوچک و لاغر اندام بود ریشش سفید زده و تجلیل بود

Monsieur sympathique

ولی حرکات و اطوارش دلچسب بنظر می‌آمد کم حرف میزند و غالبا چشمانش از روی

و بطور مردم داری تبسم میکند در اینحالت ریش را پایین اندازد بطوریکه نصف صورتش در

زیر عمامه قطور و گنده‌اش پنهان میشود

پس از آنکه حرف و کلمات چندی رد و بدل شد دعوت بغذاخانه نمودیم وزیر مختار در جلو

و ما یک یک بتعاقب همه گرا از درب کوچک بعد از خم شدن که زانو و قامه را یکی

بطور رسیدگی نه داخل حیاط وسیعی که قماشهای زرین داشت و فرش کاشی الوان بود

شدیم این عمارت را امپراطور بوزیر جنگ بخشیده است خود بخشیدن عمارت را

سلطان بوی از برای ما نقل کرد در حالتی تعظیما و تکریما لاسم سلطان و چهره را بسرش پایین

انداخته چشمش را بهم نهاد

در گوشه حیاط یکجوقی از صاحبمنصبان با لباس و عمامه سفید ایستاده بودند در طرف دیگر

خدام در زیر صف کشیده و یک سرودگردن جوانی که لباس بخزاری آبی رنگ پوشیده بود از

همه برتری داشت و بلندتر بود از همه درها و پنجره‌ها از چهار سمت زنها و بچه‌های حیاط

میدیدند و بعد پنهان میشدند همه رنگ و پشم بودند و همه رنگ بودند از سفیدی تیز

حبشی و تن بچه شیرخوار پسم مگشت

در یک اطاق کوچک خیلی کوچکی در دور میز کوچکی نشستیم وزیر در پهلوی ایلچی واندکی عقب

نشست و تمام مدت صرف غذا در همانجا نشسته دهکان بخورد و همه را با یکموع بنظر

با پاش را که روی زانویش نهاده و دو که بنقاب از ان ساقت داشت میخاراند

سربازان سفارت در سر میز با خدمت میکردند جوان نیمه قامت مزور در پشت سر ما
ایستاده و اصلا تکان نمیخورد و همچون مجسمه مینمود دستهایش در اثنای خدمت در روی طرفهای پهلویش
سیدی عبدالله را عنوان گفت با سفیر چقدر مهربان بود و بچه ها اظهار شفقت نمود
بزرده صرف غذا را بمان آوردند از آنها حرفی نمیزنم و چیزی نمیگویم میترسم تو هم بحساب
دو فرع طلاکبر مورد سخط گردم
بعد از صرف غذا داخل حیاط شدیم و در آنجا وزیر جنگ یکی از صاحب منصبان بزرگ نظام را
معرفی کرد یکی از امرای بزرگ توپخانه بود پیرمردی بود قصیرالقامه لاغراندام و ...
(چون حرف C) دماغش منقاری و بسیار بطیر و چشمانش مشابه چشم سلطان ...
صورتش چون مرغهای شکاری بود و در عوض پوشیدگی از یک عمامه بزرگ زرد
گردنی بار شده بود لباسش بعینه لباس زواو بود ولی با لمره آبی رنگ
برنس سفیدی هم بالای آن پوشیده شمشیر بلندی بکمر بسته و خنجر نقره بکمر بند بسته کرده بود
وزیر مختار از وی پرسید که رتبه نظامی شما با کدام منصب نظامی فرنگ مطابق است
گاهی جواب ژنرال و گاهی کلونل گفت و از عوض جواب صریح پای در گل مانده چیزی بگفت
که میتواند چیزی باشد خاصه از نظام که پنهان ترین از همه چیزها و مطالب پنهان و غیر معلوم است
مثلا در وقت جنگ شرعی قانون جهاد معین است هر ذی تکلیفی زیر اسلحه میرود در این مورد
امپراطور میتواند دویست هزار نفر جمع آوری کند اما این عدد را از روی چه باخذی مشخص کرده میگویند

در صورتیکه هیچوجه شماره عدد نفوس بخته مملکت را کرده اند و خبر از جمعیت مملکت خود ندارند
سیدی عبدالله از جهه صاحبخانه را نکان بودن و مهمان نوازی کردن خواست که اسامی ما
در دفتر یا کتابچه خود بیادگار نوشته باشد پس از تحریر اسامی ما را رخصت انصراف بمنزل
داد و دست هرکدام از ما ها را در وقت مصافحه بر روی دل نهاد
تازه بدرب خانه رسیده بودیم که جوان طویل القامه مزبور از عقب سر ما رسید ما نگاه کردیم
وی بطور نادرستی تبسم کنان با نگاهی کرد و آهسته بزبان ایطالیائی خالص شناسائی لهجه اش
که مرقش بود گفت آقایان بسلامت بروید خوشبختانه که در سر میز میکردید بخاطرها
آمد ما در آنجا آتش بجان مانده بودیم
اوسی گفت آی تیک ای اما دفعی گفت که تیک از نظر ناپدید شد

بر حسب امر جهان مطاع اقدس همایون ظل الله تعالی
روحی الفداه ترجمه و تحریر مطالب فوق پرداخت
چاکر خانه زاد جان نثار رضی مترجم
ملتزم رکاب همایون
ترجمه و تحریر نمود
شهر ذی القعده الحرام ۱۲۹۳

